تحولات روحی و حرکت اخلاقی انسان

تفسیر المیزان



به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی


قائمیه اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
www.Ghaemiyeh.com

تحولات روحي وحركت اصلاحي انسان (تفسير موضوعي الميزان)

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : تحولات روحي و حرکت اصلاحي انسان (تفسير موضوعي الميزان)/ به اهتمام سيدمهدي امين؛ با نظارت محمد بيستون.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهري : ۱۸۰ ص. ۱۱×۱۷اس‌م.
فروست : تفسير علامه ج.] ۱۳.
شابك : 978-600-228-149-4
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : کتاب حاضر بر اساس کتاب" الميزان في تفسيرالقرآن" اثر سيدمحمدحسين طباطبائي است.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان فيالتفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : تقوا -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : توکل (اسلام) -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : توبه (اسلام) -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : آرامش و آسايش -- جنبه‌هاي قرآني
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-، ناظر
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : تفسير علامه ج.] ۱۳.
رده بندي کنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۱۳.ج ۱۳۹۰
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسي ملي : ۲۷۱۸۶۹۵

موضـوع صفحـه
تأييديه آيةاللّه محمد يزدي رئيس شورايعالي مديريت حوزه علميه ••• 5
تأييديه آيةاللّه مرتضــي مقتدائـي مديريــت حــوزه علميــه قــم ••• 6
تأييديه آيةاللّه سيدعلي اصغر دستغيــب نماينـده خبرگان رهبري ••• 7
مقــدمــه نـاشـــــر ••• 8
مقـدمــه مــؤلـــف ••• 12
بخش اول: تحولات روحي انسان
فصل اول: تقوي
(195)
تقوي و تربيت نفس ••• 19
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
حقيقت تقوا ••• 22
اساس سه گانه تقواي ديني ••• 23
تقوي و توبه ••• 28
ميزان تقوي، و ميزان توان انسان ••• 30
پاداش متقين در دنيا، در لحظه مرگ و در آخرت ••• 31
فصل دوم: توكّل
(196)
توكل، و چگونگي تسليم انسان به اراده الهي ••• 35
توكل، و كفالت الهي ••• 37
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
توكل، و انحصار آن به خدا ••• 41
درجات مختلف توكل ••• 43
ايمان و تسليم مقدمه توكل ••• 46
تفويض، توكل، و تسليم (مراحل سه‌گانه عبوديت) ••• 48
مقام اتكال مؤمن به خدا ••• 50
(197)
رابطه توكل و سرنوشت ••• 52
مفهوم توكل در امور تكويني و تشريعي ••• 55
توكل، و تأثير اسباب‌هاي ظاهري ••• 58
فهــرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه
ولايت و توكل ••• 61
مفهوم ولايت، و اولياء اللّه ••• 64
محروميت از ولايت و كفالت الهي ••• 66
فصل سوم: آرامش و اطمينان قلبي
(198)
مفهوم نفس مطمئنه و عقايد و اعمال او ••• 69
مفهوم آرامش خاص نازل شده از جانب خدا ••• 73
نزول اطمينان و ثبات به قلب ••• 76
راه وصول به آرامش قلبي ••• 78
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
ولايت الهي ـ منشأ آرامش و قدرت باطني ••• 80
زندگي پاكيزه، حاصل آرامش قلبي ••• 83
اطمينان قلبي، حاصل ادراك حق و قبول و تسليم به آن ••• 85
(199)
نفي اعتماد به نفس و اثبات اعتماد به خدا ••• 87
فصل چهارم: كمال
نشانه‌هايي از مرحله كمال در انسان ••• 89
راه وصول به كمال عبوديت انساني ••• 91
تزكيه و تعليم حكمت در جهت كمال انساني ••• 93
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
آيا از انسان كامل، تكليف ساقط است؟ ••• 95
فصل پنجم: اخلاص و مُخلَصين
(200)
معناي اخلاص و مُخلَص ••• 97
نمونه‌هاي ممتاز اخلاص ••• 98
حالت خلوص كامل انساني ••• 100
چگونه محبت باعث اخلاص مي‌شود؟ ••• 102
خوف اهل اخلاص، و درجات خوف از خدا ••• 107
امتياز علماي الهي و عارفان باللّه ••• 109
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
تعريف مُخلَص و شمول آن ••• 111

تسبيح مُخلَصين ••• 114
بندگان مُخلَص خدا در بهشت ••• 116
عبادت مُخلَصين ••• 120
بخش دوم: حركت اصلاحي انسان
فصل اول: توبه و بازگشت
حركت اصلاحي انسان ـ توبه ••• 125
پاك شدن انسان با توبه ••• 127

نظام توبه، و بازگشت خدا به انسان ••• 129
تحول ناشي از توبه در انسان ••• 132
حق توبه ••• 133
تمرين قلبي توبه و رجوع به خدا ••• 135
توبه و اميد ••• 137
اثر توبه در رفع مشكلات اجتماعي ••• 140
عدم تغيير قوانين شرع با توبه فرد ••• 142
اميد توبه، علاج يأس ••• 143

فصل دوم: انواع توبه
توبه واقعي و توبه قلابي ••• 145
مقدمه توبه، شناخت بدي‌ها ••• 147
توبه‌هاي مشكل ••• 148
توبه، و تبديل بدي‌ها به نيكي‌ها ••• 150
مراحل توبه ••• 151
پشيماني و توبه ••• 154

توبه نصوح، خالص و بي‌بازگشت ••• 157
جهالت و تأثير آن در توبه و آمرزش ••• 158
موارد عدم قبول توبه ••• 161
اصرار در گناه: تغيير روح بندگي ••• 164
نظام الهي حاكم بر عفو و مغفرت ••• 165

نفي مغفرت خواهي براي مشركين ••• 169
(205)

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لِاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَ الأَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الأَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(5)
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(6)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(7)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسته است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي،
(8)
تفـاسيـر گـرافيكـي و... بخشـي از خـروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و
مقدمه ناشر (9)
مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلـي و اسـتـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سـوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهـد، تحليـل و مقايسـه مي‌كنـد و بـراي درك پيـام آيه به شيـوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمـانـان، حقـوق زن و پـاسـخ به شبهـات مـاركسيسـم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بـه طـور عميـق مـورد بحـث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث
(10) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريـافتـه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنـاب آقـاي سيدمهدي امين اقـدام نمـــودەام.
اميـدوارم ايـن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388
مقدمه ناشر (11)

اِنَّــهُ لَقُـــرْآنٌ كَــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اسـت كـريـم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پـاكـان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر
(12)
فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميـزان انتخـاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحـاظ زمـاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از اواخـر سـال 1357 شـروع و حـدود 30 سـال دوام داشتـه، و با توفيق الهي در ليالي مبـاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتـه و آمـاده چـاپ و نشـر گـرديـده است.
هـدف از تهيه اين مجموعـه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشـن داشتـه باشنـد.
مقدمه مؤلف (13)
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعارف در دسترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بود كه موجب تهيه اين مجلدات گرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار
(14) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
اصول اين مطالب با توضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هدف نشر معارف قرآن شريف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقاي دكتر محمد بيستوني، اصلاح و تنقيح و نظارت همه‌جانبه بر اين مجموعه قرآني شريف را به عهده گيرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن
مقدمه مؤلف (15)
پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. اين ابتكار در نشر همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط زماني

و مكــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين
(16) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

بخش اول :تحولات روحي انسان

فصل اول :تقوي

«يـا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُــوا كُتِبَ عَلَيْكُــمُ الصِّيامُ... لَعَلَّكُــمْ تَتَّقُونَ.»
«اي افرادي كه ايمان آورده‌ايد، روزه بر شما نوشته شد، همان‌گونه كه بر كساني كه قبل از شما بودند، نوشته شده، تا پرهيزكار شويد.» (183 / بقره)
تعاليم عاليه اسلام و قرآن چنين افاده مي‌كند كه ساحت قدس پروردگار منزه‌تر از اين است كه احتياج به چيزي داشته باشد يا آزار و تأثري در حقش تصور شود، و بالاخره از هرگونه عيب و نقص و نياز و حاجتي مبري است، پس عبادات هر اثري را داشته باشد تنها متوجه بنده خواهد شد نه خدا.
(19)
گناهان نيز چنين است. قرآن مي‌فرمايد: «اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها ـ اگر نيكي كرديد به خود نيكي كرده‌ايد و اگر بدي كنيد باز به خود بدي كرده‌ايد.» پس آثــار اطاعت و معصيت عايد خود انسان مي‌شود كه كاري جز نياز و تهي دستي ندارد.
قرآن كريم در مورد روزه مي‌فرمايد: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». يعني تشريع اين حكم براي اين است كه شما پرهيزكار شويد نه اين‌كه پروردگار به روزه گرفتن شما نيازمند باشد.
اما اين‌كه از روزه اميد يافتن تقوي مي‌توان داشت جاي شك نيست، چه هر انساني اين مطلب را از فطرت خود مي‌يابد كه اگر كسي بخواهد با عالم طهارت و قدس ارتباط پيدا كند و به مرتبه كمال و روحانيت برسد و درجات ارتقاء معنوي را به‌پيمايد اول چيزي كه بر او لازم است اين است كه از بي بندوباري و شهوتراني بپرهيزد و جلو نفس سركش را گرفته و نگذارد در زمين طبع و طبيعت افسار گسيخته بهر سو كه مي‌خواهد
(20) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
بــرود و در هرجا كه مي‌خواهد بماند و از دلبستگي و فرورفتن در مظاهر حيات مادي خــود را منـزه كــن و خلاصه از هرچيــز كه او را از خــدا بــازمي‌دارد دوري گزينــد.
اين تقوي از راه خودداري از شهوات و دوري از هواهاي نفساني دست مي‌دهد، و آن‌چه با حال عموم مردم مناسب است اين است كه در امور مورد نياز همگان مانند خوردن و آشاميدن و تمايل جنسي از شهوت‌هاي مشروع هم خودداري كنند تا به واسطه اين تمرين، اراده آن‌ها تقويت شده و بتوانند از شهوت‌هاي نامشروع نيز خودداري نمايند و به سوي پروردگار تقرب بجويند زيرا كسي كه در امور مشروع و مباح دعــوت خــدا را اجابت

كرد در امور غيرمشروع و حرام بهتر اطاعت و فـرمانبــرداري مي‌كند. (1)
1- الميزان، ج: 3، ص: 9.

«ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ»
«(اين‌گونــه است مناسك حــج) و هركس شعائــر الهي را بــزرگ دارد، ايــن كــار نشـانــه تقــواي دل‌هــا اســت.» (32 / حــج)
حقيقــت تقوا، و احتــراز از غضب الهــي، و تورع از محارم او، امري است معنوي، كه قائــم اســت به دل‌ها.
منظور از قلب و دل، نفوس است. پس تقوا قائم به اعمال كه عبارت است از حركات بدني، نيست. چون حركات در اطاعت و معصيت مشترك است. مثلاً دست زدن و
(22) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
لمس‌كردن بدن جنس مخالف، در نكاح و زنا يكي است. يا بي جان كردن انسان در جنايت و در قصاص يكي است و يا نماز براي خدا و براي ريا و امثال اين‌ها از نظر اسكلت ظاهري يكي است.
پس اگر يكي حلال و ديگري حرام، يكي زشت و ديگري معروف است، به خاطر همان امر معنوي دروني و تقواي قلبي است، نه خود عمل، و نه عناويني كه از افعال انتزاع مي‌شود مانند احسان و اطاعت و غيره. (1)

«... فِي الْاٰخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رِضْـوانٌ وَ مَا الْحَيوةُ الدُّنْيا اِلاّ مَتـاعُ الْغُرُورِ»
«بدانيد زندگي دنيا، تنها بازي و سرگرمي و تجمل پرستي و تفاخر در ميان شما و افزون‌طلبي در اموال و فرزندان است، مانند باراني كه محصولش كشاورزان را در شگفتي فرومي‌برد، سپس خشك مي‌شود، به گونه‌اي كه آن را زرد رنگ مي‌بينـي ،
1- الميـــــــــــزان، ج: 28، ص: 248.
اساس سه‌گانه تقواي ديني (23)
سپس تبديـل به كاه مي‌شود و در آخرت ، يا عذاب‌شديد است يا مغفرت و رضاي الهــي و (به هر حال) زندگــي دنيا چيزي جز متـاع غرور نيست.» (20 / حديد)
ـ در دنياي ديگر عذابي سخت هست با مغفرت و خشنودي خدا، و زندگي اين دنيا بجز كالائي فريبنده نيست.
تقواي ديني به يكي از سه امر دست مي‌دهد و به عبارت ديگر خداي تعالي به يكي از سه وجــه عبادت مي‌شود:
ترس ـ اميــد ـ عشـــق
شخص با ايمان بايد به حقيقت دنيا توجه داشته باشد و بداند كه دنيا مانند سراب است كه تشنه وقتي نزديك‌تر شود چيزي نمي‌بيند، بنابراين، بايد هدف خود را دنيا قرار ندهد و بداند كه در وراي اين دنيا جهان ديگري است كه در آن‌جا به نتيجه اعمال خود مي‌رسد. حال يا آن نتيجه، عذابي است شديد در برابر كارهاي زشت او، و يا مغفرتي
(24) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
است از خدا در قبال كارهاي نيك او.
پس بايد از آن عذاب بترسد و به آن مغفرت اميد داشته باشد. ولي اگر عالي‌تر از اين فكر كند هدف خود را خوشنودي خدا قرار مي‌دهد نه به خاطر نجات از عذاب و رسيدن بـه ثواب، عمل كند.
ضمانــت اجرائي ناشـي از ترس
بعضي از مردم كه اتفاقا اكثريت را هم دارا هستند مسأله ترس از عذاب بر دل‌هايشان چيره گشته و از انحراف و گناه و عصيان بازشان مي‌دارد. هرچه بيشتر به تهديــد و وعيدهاي الهي برمي‌خورنــد بيشتر مي‌ترسنــد و در نتيجه به عبادت و اطاعت مي‌پردازند.
ضمانــت اجرائي ناشــي از اميـد
بعضي ديگر از مردم اميد و طمع‌شان غلبه دارد و هرچه به وعده‌هاي الهي

و ثواب‌ها
اساس سه‌گانه تقواي ديني (25)
و درجاتي كه خداوند نويد داده برمي‌خورند اميدشان بيشتر شده و به خاطر رسيدن به نعمت‌ها و كرامت‌ها و حسن عاقبتي كه خداوند به مردم باايمان و عمل صالح وعده داده بيشتر به تقوي و التزام اعمال صالح مي‌پردازند، باشد كه بدين‌وسيله به مغفرت و بهشت خدائي نايل شوند.
ضمانت اجرائي ناشي از شناخت واقعي خدا
دسته سوم طبقه علماي باللّه هستند. هدفشان عالي‌تر از دو طبقه قبلي است. اينان خــدا را نه از ترس عبــادت مي‌كنند و نه از طمــع به ثواب، بلكه او را عبادت مي‌كنند براي اين‌كه سزاوار عبادت است. فهميده‌اند كه خداونــد، پروردگار و مالك خود ايشان و اراده و رضاي ايشان و مالك هر چيزي غير ايشان است. اوست كه به تنهائي تمامي امــور را تدبيـر مي‌كنــد.
خدا را اين‌چنين شناختند و خود را هم فقط بنده ديدند. از آن‌چه كه مي‌كند و آن‌چه
(26) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
كه نمي‌كندجز وجه‌خدا و توجه‌او چيزي ديگر در نظر نداشتند و طمع‌نمي‌دارد. نه التفاتي به عذاب دارد تا از ترس آن به وظيفه خود قيام كند، و نه توجهي به ثواب دارد تا اميدوار شود ـ گو اين‌كه از عذاب خدا ترسنده و به ثواب او اميدوار است، ولكن محركش براي عبادت و اطاعت خوف و رجاءنيست.
اين طريقــه، طريقه محبــت است كه قلب را از هر تعلقي جز تعلق خدا پاك مي‌كند. قلب را منحصرا متعلق به خدا و هرچه كه منسوب به خداســت، از ديــن و آورنــده دين و ولــيّ در دين و هرچه برگشتش به خــدا باشد مي‌ســازد، زيرا محبت به هر چيز محبــت بـه آثــار آن نيــز هســت. (1)
1- الميـــــــزان، ج: 21، ص: 253.
اساس سه‌گانه تقواي ديني (27)

«...وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ تَوّابٌ رَحيمٌ»
«...تقواي الهـي پيشه كنيد كه خداوند توبه پذير و مهربان است.» (12 / حجرات)
در آيه فــوق اگر مراد از «تقوا» اجتناب از گناهاني باشد كه قبلاً مرتكب شده بودند، و بعد از نـزول اين دستور از آن توبــه كنند، آن وقــت معناي «اِنَّ اللّــهَ تَوّابٌ رَحيمٌ» اين مي‌شــود كه خــدا بسيــار پذيـراي توبــه اســت، و نسبــت به بندگــان تائــب كه به وي پناهنــده مي‌شونــد مهــربـــان اسـت.
اما اگر مراد به «تقوي» اجتناب از مطلق گناهان باشد هرچند كه تاكنون مرتكب آن نشده باشند، آن وقت مراد به جمله «اِنَّ اللّهَ تَوّابٌ رَحيمٌ» اين مي‌شود كه خدا بسيار به بندگان باتقوايش مراجعه نموده و درصدد هدايت بيشتر آنان برمي‌آيد و هر لحظه با فراهم كردن اسباب، آنان را از اين‌كه در مهلكه‌هاي شقاوت قرار گيرند، حفظ مي‌كند، و نسبت به ايشان مهربان است.
(28) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
خدا دو جور توبه دارد ـ يك توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به اين است كه به بنده‌خود رجوع‌نموده و اورا موفق‌به‌توبه مي‌نمايد: «ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»(118/توبه) و يك توبه ديگرش بعد از توبه بنده است، يعني وقتي بنده‌اش توبه كرد، دوباره به او رجوع مي‌كند، تا او را بيامرزد و توبه‌اش را بپذيرد «فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِه وَ اَصْلَحَ فَاِنَّ اللّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ ـ پس هركس بعد از ظلم و گناهش توبه كند و خود را اصلاح نمايد خدا هم به او برمي‌گردد، و توبه‌اش را مي‌پذيرد.» (39 / مائده) (1)
1- الميزان، ج:36، ص: 201.
تقوي و توبه (29)

«فَاتَّقُواااللّهَ مَااسْتَطَعْتُمْ...»
«بنابراين تا آن‌جا كه در توان داريـد ، تقواي الهي را پيشه كنيد...،» (16 / تغابن)
ـ بــه مقــدار استطــاعتتــان از خــدا بتــرسيــد، و ذرّه‌اي از آن مقــدار را از تقــوي و تـرس خــدا كوتــاه نيائيـد.
ايــن آيه همان مطلبــي را مي‌رساند كه آيــه شريفه: «...اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ...» (102 / آل‌عمران) در مقام افاده آن است، نه اين‌كه بخواهد بفرمايد هرچه توانستيد رعايت تقوي را بكنيد و هر مقدار كه نتوانستيد تقوي را رها كنيد.
ميان آيه موردبحث با آيه فوق الذكر هيچ منافاتي نيست، اختلافي كه بين آن دو وجــود دارد چيــزي نظير اختــلاف به مقدار و كيفيــت اســت.
در جمله اولي دستور مي‌دهد تقواي شما همه مواردي را كه در سعه و قدرت شماســت فرابگيرد. و در آيه دومــي دستور مي‌دهد تقواي شما در همه موارد متصف
(30) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
بــه حقيقت باشــد، و تقــواي صــوري و ظاهــري نباشـد.
اولــي راجع به كميّــت و مقدار تقواســت. دومي مربــوط به كيفيــت آن اســت. (1)
«وَ قيلَ لِلَّذينَ اتَّقَوْا ماذا اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْرا...»
«و هنگامي كه به پرهيـزكاران گفته مي‌شــود پروردگار شما چه نازل كرده است ؟ مي‌گفتنــد : خيـر (و سعــادت)...» (30 / نحل)

«وَ قيلَ لِلَّذينَ اتَّقَوْا ماذا اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْرا...»
«و هنگامي كه به پرهيزكاران گفته مي‌شود پروردگار شما چه نازل كرده است ؟ مي‌گفتند : خير (و سعادت)...» (30 / نحل)
ـ به متقين از مردم باايمان گفته مي‌شود: خدا پروردگارتان چه نازل كرده؟ و آن‌چه
1- الميزان، ج: 38، ص: 264.
پاداش متقين در دنيا، در لحظه مرگ و در آخرت (31)
نازل كرده بود چگونه بود؟
گفتند: خير بود.
زيرا مردمي را كه احسان مي‌كنند در اين دنيا پاداشي نيك است، و در آخرت پاداش بهتري است.
آن‌گاه در آخرت آنان را مي‌ستايد تا كلام را تأكيد كرده باشد و مي‌فرمايد:
ـ و چه نيك است خانه متقين.
آن‌گاه توضيح مجدد مي‌دهد كه:
ـ خانه ايشان جنات عدني است كه در آن درمي‌آيند، از دامنه آن نهرها روان است، و در آن‌جا هرچه را بخواهند در اختيار دارند.
و خدا اين‌چنين متقين را پاداش مي‌دهد.
«اَلَّذينَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ...» (32 / نحل)
معناي طيب بودن متقين در حال توفي و مرگ، خلوص آنان از خبث ظلم است.
مي‌فرمايد:
(32) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
ـ متقين كساني هستند كه ملائكه آنان را قبض روح مي‌كنند در حالي كه از خبث ظلم ـ شرك و معاصي ـ عارينند. و به ايشان مي‌گويند: سلامٌ عليكم ـ كه تأمين قولي آنان است.
به ايشان ـ به جنت درآئيد، به پاداش آن‌چه مي‌كرديد. و به اين سخن ايشان را به سوي بهشت راهنمائي مي‌كنند.
مردم باتقوا به خاطر احساني كه مي‌كنند، و به دستورات قرآن عمل مي‌نمايند، و مجتمع صالحي را تشكيل مي‌دهند كه حاكم در آن عدل و احسان و زندگي پاكيزه است، زندگي‌اي كه براساس رشد و سعادت استوار است و در نتيجه خودشان هم از دنياي خوشي برخوردار مي‌شوند.

و زندگي آخرت براي چنين مردمي از دنيايشان بهتر است و خوشي آن زوال‌ناپذير است.(1)
1- الميـــــزان، ج: 24، ص: 83.
پاداش متقين در دنيا، در لحظه مرگ و در آخرت (33)
(34)

فصل دوم:توکّل

«اَللّهُ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَـوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»
«خداوند كسي است كه هيچ معبودي جُز او نيست و مؤمنان بايد فقط بر او توكل كننـــد.» (13 / تغابـن)
«توكّل» به معناي آن است كه انسان شخص غيرخودش را قائم مقام خود كند، تا او امور انسان را اداره نمايد، و لازمه اين وكيل‌گيري اين است كه اراده وكيل قائم مقام اراده موكل، و فعل او فعل اين باشد.
(35)
اين به‌وجهي با معناي اطاعت منطبق مي‌شود چون مطيع هم اراده و عمل خود را تابع اراده و عمل مطاع مي‌داند.
اطاعت بنده از پروردگار خود اين است كه اراده خود را تابع اراده پروردگارش كند، و عملي هم كه مي‌كند همين جنبه را داشته باشد، و به عبارتي ديگر بنده اراده خود را و آن‌چــه را كه متعلق اراده اوســت همه را فداي اراده و عمــل پروردگارش نموده، و چنيــن ايثاري در راه او بكنـد.
پس اطاعت خداي تعالي در آن‌چه براي بندگانش تشريع كرده، و در متعلقات آن، خــود نوعي توكل بر خداســت، و چون اطاعــت خدا براي هر خداشناس و مؤمن به خدا واجــب است، پس توكل بر او نيز بر مؤمنيــن لازم است، و مؤمنيــن بايد بر او توكل كنند، و هم اطاعــت او را گردن نهنــد، و اما كسي كه او را نمي‌شناسد، و به او ايمـان ندارد، اطاعت هم ندارد.
(36) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
از آن‌چه گذشــت روشن شد كه ايمــان و عمل صالـح نوعي از توكل بر خداست. (1)

«...وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَــي اللّهِ فَهُـوَ حَسْبُـهُ...»
«...و هر كس بر خداونــد توكّل كنــد، كفايــت امرش را مي‌كنـد...،» (3 / طلاق)
ـ كسي كه بر خدا توكّل كند خدا همه كاره‌اش مي‌شود كه خدا به كار خود مي‌رسد و خدا براي هر چيزي اندازه‌اي قرار داده است.
كسي‌كه بر خدا توكّل‌كند، از نفس و هواهاي‌آن و فرمان‌هائي كه مي‌دهد خود را كنار بكشد و اراده خداي سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد و عملي را كه خدا از او مي‌خواهد بر عملي كه خودش دوست دارد ترجيح بدهد، و به عبارتي ديگر به دين خدا متدين شود، و به احكام او عمل كند.
1- الميزان، ج: 38، ص: 260.
توكل، و كفالت الهي (37)
ـ «فَهُـــوَ حَسْبُـــهُ»
چنين كسي خدا كافي و كفيل او خواهد بود، و آن وقت آن‌چه را كه او آرزو كند، خداي تعالي هم همان را برايش مي‌خواهد، البته آن‌چه را كه او به مقتضاي فطرتش مايه خوشــي زندگي و سعادت خود تشخيص مي‌دهد، نه آن‌چه را كه واهمه كاذبش سعادت و خوشـــي مي‌دانـــد.
به حكم «وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ...» (3 / طلاق) از جائي كه او احتمالش را هم ندهد رزق مادي و معنوي‌اش را فراهم مي‌كند. رزق مادي‌اش را بدون پيش بيني خود او مي‌رساند، براي اين‌كه او قبل از رسيدن به چنين توكلي رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسباب‌هاي ظاهري مي‌دانست، همان اسبابي كه دل به آن بسته بود، و از آن اسباب هم كه بسيار زيادند جز به اندكي اطلاع نداشت، لكن خداي سبحان از همه
(38) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
اسباب‌ها خبر دارد و اوست كه اسباب و مسببات را پشت سرهم مي‌چيند، هرطور كه بخواهد نظام مي‌بخشد، و به هريك از آن اسباب بخواهد اجازه تأثير مي‌دهد تأثيري كه خود بنده چنان تأثيري برايآن سراغ نداشته است.
از لحاظ رزق معنوي ـ كه رزق واقعي همانست، چون مايه حيات جان آدمي است و رزقــي است فناناپذيــر ـ آن را نيز بدون پيش بيني خود او مي‌رساند، دليلش اين است كه انسـان نه از چنين رزقــي آگهي دارد، و نه مي‌دانــد كه از چه راهــي بوي مي‌رســد.
خداي سبحان كه ولي و عهده‌دار سرپرستي بنده متوكل خويش است، و او را از پرتگاه هلاكت بيرون مي‌كشد و از طريقي كه خود او پيش‌بيني آن را نمي‌كند، روزي مي‌دهد. البته وقتي بنده بر خدا توكل كرده و همه امور خود

را به او واگذار مي‌كند، هيچ‌چيز از كمال و از نعمت‌هائي را كه قدرت بدست آوردن آن را در خود مي‌بيند از دست نمي‌دهد و آن‌چه را كه اميدوار بود به وسيله سعي و كوشش خود به دست آورد
توكل، و كفالت الهي (39)
همــان را خداي تعالي برايش فراهــم مي‌كند، براي اين‌كه او به وي توكل كرده و خدا همه كاره او مي‌شود، و هيچ سبب ظاهــري اين‌طور نيست، براي اين‌كه هر سببي را كه در نظر بگيري يكبار كارگر مي‌افتد و بار ديگــر نمي‌افتد، ولي خداي تعالي اين‌طور نيست او به كار خود مي‌رسد «...اِنَّ اللّهَ بالِــغُ اَمْرِهِ...» (3 / طلاق) و تمامي امور در حيطه قدرت خداي‌تعالي است.
ـ «...قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرا» (3 / طلاق).
حــدود و اندازه هر موجــودي را خداي تعالــي معين مي‌كند. بنده متوكل نيز از تحــت قدرت خــداي خـارج نيست، پس اندازه‌ها و حــدود او نيــز بدست خداســت. (1)
1- الميزان، ج: 38، ص: 276.
(40) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

«...فَـاللّـهُ خَيْـرٌ حافِظـا وَ هُـوَ اَرْحَـمُ الرّاحِميـــنَ»
«خداوندبهترين حافظ و اَرْحَمُ‌الرّاحِمين‌است.» (64/يوسف)
ـ حفاظت كردن خــدا بهتر است، و او از همه رحيمان رحيم‌تر است.
يعقوب عليه‌السلام با آيه فوق پسرانش مي‌فهماند كه وقتي اطمينان به آن‌ها در خصوص پسرش لغو بيهوده است، و هيچ لغو و بيهوده است، و هيچ اثر و خاصيتي ندارد، پس بهترين اطمينان و اتكال، تنها آن اطمينان و توكلي است كه به خداي سبحان و به حفظ او باشد. و خلاصه وقتي امر مردد باشد ميان توكل به خدا و تفويض به او، و ميان اطمينان و اعتماد به غيــر او، وثوق به خداي تعالـي بهتر و بلكه متعين است.
غير خداي تعالي چه بسا در امري مورداطمينان قرار بگيرد، و يا در امانتي امين پنداشته شود، ولي او كمترين رحمي به صاحب پندار نكرده و امانتش را ضايع كند، به

خلاف خداي سبحان كه او ارحم الراحمين است، و در جائي كه بايد رحم كند از رحمتش دريــغ نمي‌ورزد. او عاجــز و ضعيف را كه امر خــود تفويض به او نمــوده و بر او توكــل جستــه ترحــم مي‌كنــد، و كســي كــه بـر خـدا توكل كند خــدا او را بس است.
مقصود يعقوب عليه‌السلام از اعتماد به خدا به اين معنا بوده كه لزوم اختيار اطمينان و اعتماد به خدا، بر اعتماد به غير او از اين جهت است كه خداي تعالي متصف به صفات كريمه‌اي است كه به خاطر وجود آن‌ها يقين و اطمينان حاصل مي‌شود كه چنين خدائي بندگان متوكل را فريب نمي‌دهد، و كساني را كه امور خود را تفويض به او كرده‌اند خدعه نمي‌كند، چه او رئوف به بندگان خويش، و غفور و ودود و كريم و حكيم و عليم، و به‌عبارت جامع‌تر ارحم الراحمين است. (1)
1- الميـــــــــزان، ج: 22، ص: 56.
(42) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

«...وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَي اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»
«...و هر كس بر خداونـد توكل كنـد، كفايــت امــرش را مي‌كنـــد،» (3 / طلاق)
خداي سبحان كه ولي و عهده‌دار سرپرستي بنده متوكل خويش است، او را از پرتگاه هلاكت بيرون مي‌كشد، و از طريقي كه خود او پيش‌بيني آن را نمي‌كند، روزي مي‌دهــد، و چنين بنده‌اي به خاطر اين‌كه به خداي تعالي توكل كرده، و همه امور خود را به او واگذار نموده، هيــچ چيز از كمــال و از نعمت‌هائي را قدرت به دست آوردن آن را در خود مي‌بينــد از دست نمي‌دهد، خلاصه آن‌چــه را كه اميــدوار بــود به وسيله
درجات مختلف توكل (43)
سعي و كوشش خود به دســت آورد همان را خــداي تعالــي برايش فراهم مي‌كند، براي اين‌كه او به وي توكل كرد، و كسي كه بر خدا توكل كنــد، خدا همه كاره او مي‌شود، و هيچ سبــب از اسباب ظاهــري اين‌طــور نيست.
چنين مقامي تنها نصيب صالحين از اولياء اين امت مي‌شود، و اما افراد پائين‌تر يعني افراد متوسط از اهل تقوي كه درجات پائين‌تري از حيث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولايت خدايي هم آن مقداري برخوردارند كه با اخلاص ايمان و اعمال صالحشان مطابقت دارد، و چنان نيست كه هيچ بهره‌اي از اين موهبت نداشته باشند. چگونه محروم باشند با اين‌كه خداي عزوجلّ فرموده:
«وَاللّهُ وَلِيُّالْمُؤْمِنيـنَ» (68 / آل عمران)، «وَاللّهُ وَلِيُّالْمُتَّقينَ» (19 / جاثيه).
همين‌كه به دين حق متدين هستند، و اين سنت حيات را پذيرفته، ورود و خروجشان در امور ناشي از اراده خداي تعالي است، خود تقوي اللّه و توكل بر اوست، براي اين‌كه اين‌گونه افراد مؤمن و متقي اراده خداي تعالي را در جاي اراده خودشان قرار داده‌اند، در نتيجه به همان مقدار از سعادت زندگي برخوردار مي‌شوند، و خداي تعالي برايشان از هر ناملايمي مخرجي قرار مي‌دهد، و از جائي كه خود آنان به فكرشان نرسد
(44) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
روزي‌شان مي‌دهد، و پروردگارشان كافي ايشان است، و او به كار خود مي‌رسد، و اراده خــود را به كرسي مي‌نشانــد، و چگونه چنيــن نباشد با اين‌كــه اوست كه براي هر چيزي قـدري و مقدري معين كرده است.
و اين مؤمنين از محروميت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند كه شرك

در ايمان و عملشان رخنه كرده باشد، و رخنه هم مي‌كند، چون غير از صالحان از اولياءاللّه آن‌ها كه از رتبه پائين‌ترند از شرك خالي نيستند.
پس مؤمن به هيچ درجه از درجات ولايت اللّه بالا نمي‌رود، مگر با توبه از شرك خفي كه هر مرحله از آن پائين‌تر از درجه ولايت آن مرحله است.
(آيــه موردبحث از آيات برجستــه قــرآن اســت.) (1)
1- الميـــزان، ج: 38، ص: 278.
درجات مختلف توكل (45)

«وَ قـالَ مُوسي يا قَـوْمِ اِنْ كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوآا اِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمينَ»
«موســي گفت : اي قــوم من ، اگر شما ايمــان به خــدا آورده‌ايد، بر او توكل كنيــد ، اگر تسليــم فرمــان او هستيــد.»(84 / يــونس)
ـ اي قوم! اگر شما ايمان به خدا آورده‌ايد (كه ايمان آورده‌ايد) و اگر در برابر او تسليم هستيد (كه بايد چنين باشيد) پس بر خدا توكل كنيد.
ايمان به خدا اين فايده را براي مؤمن دارد كه او را ولو به‌طور اجمال به مقام پروردگار خويش آشنا مي‌كند و مؤمن مي‌داند كه خدا سببي است فوق همه اسباب، و
(46) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
همــه اسباب به او منتهي مي‌شود و تنها اوست كه سررشته دارد و مدبر همه چيز است.
ايمــان، با اين حقايقي كه به مؤمــن مي‌آموزد او را فرامي‌خواند كه كار خود را تسليــم خدا كنــد و از اعتمــاد بر ظاهر اسبــاب كه مي‌توان آن‌هــا را به عنــوان سبــب به كــار انداخــت اجتنــاب ورزد كه چنيــن اعتمــادي ناشي از جهــل اســت.
لازمه اين حالــت اين است كه شخص همه كارش را به خــدا ارجاع كنــد و بر او توكل نمايد.
در اين آيه موسي عليه‌السلام مردم را امر كرده است كه بر خدا توكل كنند ولي امر را ابتدا مشروط به ايمــان كرده و آن‌گاه كــلام را با شرط ديگــري كه اسلام است به پايان بـرده است.
آيه دو شرط را جداي از هم ذكر كرده و شايد علت اين‌كه هر دو شرط را با هم ذكر نكرده اين است كه دو شرط برحسب حالي كه آن موقع مردم داشته‌اند، با هم فرق داشته، زيرا ايمان مردم واقعيت داشت و محرز بود ولي اسلام، يكي از شرايط كمال ايمان است و به هيچ وجه لازم و ضروري نيست كه هر مؤمني مسلمان باشد، بلكه
ايمان و تسليم مقدمه توكل (47)
آن‌چه بهتر است اين است كه مؤمن، ايمان خود را با اسلام تكميل كند. (1)

«... فَسَتَذْكُرُونَ ما اَقُولُ لَكُمْ وَ اُفَوِّضُ اَمْري اِلَي اللّهِ اِنَّ اللّهَ بَصيرٌ بِالْعِبادِ»
«و به زودي آن چه را مي‌گويم به خاطر خواهيد آورد ، من كار خود را به
1- الميزان، ج: 19، ص: 185.
(48) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
خداوند يكتا واگذار مي‌كنم كه او نسبت به بندگانش بيناست.» (44 / مؤمن)
ـ و من امر خود را به خدا تفويض مي‌كنم...
تفويض امر به خدا، برگرداندن و واگذاري امر است به او، در نتيجه تفويض با توكل و تسليم قريب المعنا مي‌شود، چيزي كه هست اعتبارها مختلف است.
اگر آن را تفويض مي‌گويند، به اين اعتبار است كه بنده خدا آن‌چه را كه به ظاهر منسوب به خودش است، به خدا برمي‌گرداند، و حال عبد در چنين وضعي حال كسي است كه بركنار باشد و هيچ امري راجع به او نباشد، و اگر توكلش مي‌خوانند به اين اعتبار است، كه بنده خدا پروردگار خود را وكيل خود مي‌گيرد، تا هر تصرفي را كه خواست در امور او بكند، و اگر تسليمش مي‌نامند، به اين اعتبار است كه بنده خدا رام و منقاد محض است، در برابر هر اراده‌اي كه خداي سبحان درباره‌اش بكند، و هركاري كه از او بخواهد، بدون اين‌كه هيچ امري را به خود نسبت دهد، اطاعت مي‌كند، پس تفويض و توكل و تسليم مقامات سه‌گانه‌اي هستند، از مراحل عبوديت، از همه پائين‌تر و سطحي‌تر توكل است و ازآن باريك‌تر و بالاتر تفويض، و از آن‌هم دقيق‌تر و مهم‌تر تسليم است. (1)
1- الميـــــــزان، ج: 34، ص: 212.

«اِذْ هَمَّتْ طآئِفَتانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلا...»
«(و بـه يـادآور) زمانـي را كه دو طايفـه از شمـا تصميم گرفتنـد سستـي نشـان دهند...» (122 / آل‌عمـران)
ـ و آن دو دسته در اثر ترس به فكر آن افتادند كه سستي از خود نشان دهند با اين‌كه خدا يار آن‌هاست، و سزاوار نيست كه شخص مؤمن با آن‌كه مي‌داند خدا يار و ياور اوست ترسيده و ضعف و زبوني به خود راه دهد. و اين وظيفه مؤمنين است كه امر خود را به خدا واگذار نموده و به او توكّل كنند. و كسي كه به خدا توكّل كرد خدا هم نگهدار او

خواهد بود.
«وَ لَقَـدْ نَصَـرَكُـمُ اللّـهُ بِبَـدْرٍ وَ اَنْتُـمْ اَذِلَّـةٌ...» (123 / آل‌عمران)
خداوند اين آيه را به عنوان شاهد و نمونه ذكر فرموده تا عتاب و سرزنش خود را نسبت به مؤمنين با نشان دادن موردي كه آن‌ها را در عين ضعف و زبوني ياري كرده است تشديد نمايد. مقصود آيه چنين است: «سزاوار نبود كه از شما مظاهر ضعف و سستي نمودار شود و حال آن‌كه خداوند شما را در جنگ بدر در عين اين‌كه ذليل بوديد ياري فرمود.»
خداوند در اين آيه شريفه نصرتي را كه در جنگ بدر نسبت به مؤمنين فرموده ذكر كرده و سپس آن را در مقابل ترس و ضعف كنوني‌شان قرار داده است. و بديهي است كه هركس عزّت و عظمتي به‌دست آورد مولود مدد و ياري الهي است. بشر با صرف‌نظر از ياري پروردگار جز فقر و ذلت سرمايه ديگري ندارد. بنابراين مؤمنين هم با قطع نظر از عنايات الهي مردمي ضعيف و ذليل مي‌باشند. عزّتي را كه مؤمنين دارا مي‌باشد در اثر مدد و ياري الهي است. (1)
1- الميـزان، ج: 7، ص: 8.

«قُلْ لَنْ يُصيبَنآ اِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»
«بگو هيچ حادثه‌اي براي‌ما رخ نمي‌دهد مگر آن‌چه خداوند براي‌ما نوشته است، او مولي (و سرپرست) ما اســت و مؤمنان تنها بر خـدا توكل مي‌كنند.» (51 / توبه)
حاصل اين آيه اين است كه ـ ولايت و اختيار امور ما تنها و تنها به‌دست خداست. اين انحصار از عبارت «هُوَ مَوْلينا» استفاده مي‌شود.
حقيقت ولايت تنها از آن خداســت. خداي تعالي سرنوشــت حتمي از خير و شر براي همــه تعيين نموده، و با اين‌كه مي‌دانيم قبل از ما سرنوشــت ما معلوم و معين
(52) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
شده، چرا اوامــر او را امتثال ننمــوده و در احياي امـر او و جهاد در راه او سعي نكنيم.
حال خداي تعالــي هم مشيت خود را اجرا مي‌كند و ما را پيروز مي‌گرداند و يا شكست مي‌دهد به عالــم ما مربوط نيســت، زيرا وظيفه بنده، بندگي كردن و ترك تدبير و امتثال امر مولاســت، كه خلاصه همــه توكــل است.
ـ «وَ عَلَــي اللّـــهِ فَلْيَتَـــوَكَّــلِ الْمُــؤْمِنُـــونَ».
اين جمله نشان مي‌دهد چون ولايت و اختيار ما با خداست و ما به او ايمان داريم لازمه اين ايمان اين است كه بر او توكل كرده و امر خود را به او واگذار كنيم بدون اين‌كه در دل، حسنه و موفقيت در جنگ را از مصيبت و شكست خوردن، ترجيح داده و آن را اختيار نمائيم.
بنابراين اگر خداونــد حسنه را روزي ما كــرد منتي بر ما نهــاده، و اگــر مصيبت را اختيار كرد مشيــت و اختيارش بدان تعلــق گرفته، و ملامت و سرزنشي بر ما نيست، و ما خــود هيــچ ناراحــت و اندوهگيــن نمي‌شويـــم.
چگونه غير اين باشيم در حالي كه خداوند فرموده:
ـ هيچ مصيبتي به زميــن يا به نفوس شمــا نرسد مگر پيش از آن‌كه خلقش كنيم
رابطه توكل و سرنوشت (53)
در نامــه‌اي بوده... .
ـ هيچ مصيبتي نمي‌رسد مگر به اذن خدا، و كسي كه به خدا ايمان آورد خدا دلش را هدايــت مي‌كنـد.
ـ ... اين بدان جهــت است كه خدا صاحـب اختيار كساني است كه ايمان آورده‌اند.

ـ «وَاللّهُ وَلِـيُّالْمُؤْمِنيـنَ» (68 / آل عمران)
ـ «فَاللّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»
آيات فوق همه متضمن اصول اين حقيقتند كه، حقيقت ولايت از آن خداي سبحان است و احدي غيرخدا هيچگونه ولايت و اختياري ندارد.
اگر انسان براستي به اين حقيقت ايمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا به پروردگار خود توكل مي‌جويد، و حقيقت مشيت و اختيار را به او واگذار مي‌كند، و ديگر به رسيدن به حسنه خوشحال و در برابر مصيبت اندوهناك نمي‌گردد. و
(54) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
همچنين نسبت به آن‌چه كه به دشمن انسان مي‌رسد نبايد خوشحال و بدحال گردد. اين از ناداني و جهــل به مقام پروردگــار است زيرا دشمــن هم از خود اختياري ندارد. (1)

«...وَاتَّقُوا اللّهَ وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»
«... از خدا بپرهيزيد و مؤمنان بايد تنها بر خدا توكّل (و تكيه) كنند.» (11/ مائده)
در اين آيه كه خداوند متعال به تقوي و توكل بر خدا امر نموده، منظور حقيقي نهي شديد از ترك تقوي و توكّل بر خداست.
منظور از توكل در اين‌جا، هم در كارهاي زندگي تكوين و هم در امور ديني، و يا تنها
1- الميـــــــــزان، ج: 18، ص: 185.
مفهوم توكل در امور تكويني و تشريعي (55)
مربــوط به امور ديني اســت، بدين معنــي كه خداونــد مؤمنيــن را فرمان مي‌دهد خدا و پيامبــرش را در احكام ديني‌اش و تمام آن‌چه را كه پيامبر آورده و شــرح داده اطاعت نموده و كار دين و قوانيــن الهي را به خدايشــان واگذار نمــوده و از دخالت‌هاي مستقلانه خود و تصرفــات نابجا در قوانيــن ديني كه خــدا به ايشان سپرده است بپرهيزند، و چنان‌كــه فرمان مي‌دهد كه در سلسله علل و معلولات تكويني، خدا را اطاعت كرده و به آن روش عمـل نموده و هرچيزي را در زندگي از راهش بجويند.
البته اعتماد به اين اسباب ظاهري نداشته و استقلال و «ربوبيت» بدان‌ها نداده و به انتظــار نتايجي باشند كه خداونــد باتدبير و مشيت خود اراده نموده و برايشان انتخاب مي‌كند.
حكايتي كه بدنبال فرمان فوق ذكر مي‌فرمايد كه يهود و نصاري كه به آن بلاهاي الهي مبتلا شدند در اثر اين بود كه پيمان الهي را فراموش كردند و آن پيمان چيزي جز
(56) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
پيمان تسليم كامل براي خدا نبود.
لازمه‌اش اين بود كه از مخالفت پروردگار پرهيز نموده و در امور ديني خود بر او توكل كنند. بدين معني كه خدا را در اين امور «وكيل» مطلق خود قرار دهند و آن‌چه را كه برايشــان اختيار نموده اختيــار كنند و آن‌چــه را او برايشــان بد مي‌دانــد بد بداننــد.
لكن آن‌ها كلمات را از معاني خود منحرف ساختند و به معناهائي كه منظور نبود تفسير نمودند و در اثر اين كار مقداري از دين خود را فراموش كردند.
و اين مقدار، قسمتي بود كه با رفتن آن هر خير و سعادتي از ميان رفته و مابقي را كه در دستشان بود نيز تباه گردانيد. زيرا دين مجموعه‌اي از احكام و معارف مرتبطي است كه با تباه‌شــدن قسمتي، قسمت ديگــر نيز

فاسد مي‌گردد ـ خصوصا در اركان و اصول ـ مانند كسي كه نماز بخواند نه به قصد قربت، انفاق كند نه براي رضايت خدا... .
از اين‌جا فهميده مي‌شود كه آيه فوق اهل ايمان را از مخالفت تقوي و ترك توكل بر
مفهوم توكل در امور تكويني و تشريعي (57)
خداوند برحذر مي‌دارد. (1)

«... قالَ اللّهُ عَلي ما نَقُولُ وَكيلٌ»
«... گفـت: خداوند نسبت به آن چه مي‌گوييم ناظر و حافظ است.» (66 / يوسف)
كلمه «وكيل» از وكالت است كه به معناي تسلط بر امري است كه بازگشت آن به غير شخص وكيل است، ولي وكيــل قائم به آن امر و مباشر در آن است. توكيل كردن ديگري هم به هميــن معناست كه او را در كــاري تسلط دهــد تا او به جــاي خــودش آن كــار را انجـــام دهــد.
1- الميزان،ج:10، ص: 60.
(58) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
و توكل به خدا به معناي اعتماد بر او و اطمينان به اوست در امري از امور، و توكيل خداي تعالي و توكل بر او در امور به اين عنايت نيست كه او خالق و مالك و مدبر هر چيز است، بلكه به اين عنايت است كه خداوند اجازه داده است هر امري را به مصدرش و هر فعلي را به فاعلش نسبت دهند، و چنين نسبتي را به نحوي از تمليك ملك ايشان كرده و اين مصادر در اثر و فعل اصالت و استقلال ندارند، و سبب مستقل تنها خداي سبحان است كه بر هر سببي غالب و قاهر است.
بنابراين، رشد فكري آن است كه وقتي انسان امري را اراده مي‌كند و به منظور رسيدن به آن متوسل به اسباب عادي كه در دسترس اوست مي‌شود، ولي در عين حال چنين معتقد باشد كه تنها سببي كه مستقل بر تدبير بر امور است خداي سبحان است، و استقلال و اصالت را از خودش و از اسبابي كه در طريق رسيدن به آن امر به كار بسته، نفي نموده و بر خدا توكل و اعتماد كند.
توكل، و تأثير اسباب‌هاي ظاهري (59)
معناي توكل اين نيست كه انسان نسبت امور را به خودش و به اسباب قطع يا انكار كند، بلكه معنايش اين است كه خود را و اسباب را مستقل در تأثير ندانسته و معتقد باشد كه استقلال و اصالت منحصرا از آن خداي سبحان است، و در عين حال سببيت غيرمستقل را براي خود و براي اسباب قائل باشد.
لــذا مي‌بينيم يعقــوب عليه‌السلام در عيــن توكلــش به خــدا اسباب را لغو و مهمل ندانستــه به اسبــاب عادي تمســك مي‌جـويــد.
خداي سبحان بر هرچيز وكيل است از جهت اموري كه نسبتي با آن چيز دارند، هم‌چنان‌كه او ولي هرچيز است‌ازجهت استقلال‌اش به قيام بر امور منسوب به آن چيز، و خود آن امور عاجزند از قيام به امور خود، با حول و

قوه خود، و نيز او ربّ هرچيز است
(60) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
از جهت اين‌كه مالك و مدبر آن است. (1)

«قُلْ لَنْ يُصيبَنآ اِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»
«بگو هيچ حادثه‌اي براي ما رخ نمي‌دهد مگر آن‌چه خداوند براي ما نوشته است، او مولي (و سرپرست) ما است و مؤمنان تنها بر خدا توكل مي‌كنند.» (51 / توبه)
ـ بگو به ما جز آن‌چه كه خدا برايمان مقرر كرده نمي‌رسد كه او مولاي ماست و مؤمنان بايد به‌خدا توكل كنند.
از جمله «هُوَ مَوْلينا» استفاده مي‌شود كه ولايت و اختيار امور ما تنها و تنها به دست خداست، نه به دست خود ما و نه به دست اسباب‌هاي ظاهري.
1- الميزان، ج: 22، ص: 60.
ولايت و توكل (61)
خداي تعالي سرنوشتي حتمي از خير و شر براي همه تعيين نموده است. با علم به اين امر چرا ما اوامر او را امتثال نكنيم و در احياي امر او و جهاد در راه او سعي نكنيم؟ حال خداي تعالي هم مشيت خود را اجرا مي‌كند و ما را پيروز مي‌گرداند يا شكست مي‌دهد به ما مربوط نيست، زيرا وظيفه بنده، بندگي و امتثال امر است، كه خلاصه همه توكل است.
از همين‌جا معلوم مي‌شود كه جمله ـ «وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» به معناي آن است كه ولايت و اختيار امر ما با خداست، و ما به او ايمان داريم، و لازمه اين ايمان اين است كه بر او توكل كرده و امر خود را به او واگذار كنيم بدون اين‌كه در دل، موفقيت در جنگ را به شكست خوردن ترجيح داده و آن را اختيار كنيم. اگر خداوند حسنه را روزي ما كرد منتي بر ما نهاده، و اگر مصيبت را اختيار كرد مشيت و اختيارش بدان تعلق گرفته، و ملامت و سرزنشي بر ما نيست و ما هم ناراحت و اندوهگين نمي‌شويم. اگر
(62) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
انسان به راستي به اين حقيقت ايمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توكل مي‌جويد، و حقيقت مشيت و اختيار را به او واگذار مي‌كند، و ديگر به رسيدن حسنه خوشحال و در برابر مصيبت اندوهناك نمي‌گردد. و همچنين نسبت به آن‌چه كه به دشمن انسان مي‌رسد نبايد خوشحال و بدحال گردد. زيرا دشمن هم اختياري ندارد.
اين از جهل به مقام پروردگار است كه وقتي دشمن انسان موفقيتي به‌دست آورد ناراحت شود و يا وقتي او مبتلا و گرفتار شود

خوشحـــال شـــود.(1)
1- الميزان، ج: 18، ص: 185.

«اَلاآ اِنَّ اَوْلِيـآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ»
«آگــاه باشيد اولياء (و دوستــان) خدا نه ترســي دارند و نه غمگيــن مي‌شوند.» (62 / يونس)
ـ هــان! كـه اوليــاي خـــدا هيــچ خوف و حزنــي ندارنـــد.
خدا در اين آيه و دو آيه بعدي از اولياء خود يادآوري كرده، و آن را معرفي نموده و آثار «ولايت» آنان و اختصاصي كه دارند توصيف كرده است.
اصل معني ولايت اين است واسطه‌اي كه بين دو چيز حائل شده از بين برداشته
(64) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
شود و چيز خارجي بين آن دو باقي نماند. بعدا اين دو كلمه به طور استعاره براي دو چيزي كه ـ به هر شكلي ـ به هم نزديك باشند اطلاق شده است.
اين نزديكي اعم است از نزديك نسبي يا مكاني و يا نزديكي از نظر منزلت يا بر اثر دوستي و امثال آن، و لذا كلمه «ولي» به هر كدام از طرفين ولايت اطلاق مي‌شود. در اين اطلاق‌مخصوصا نظر به‌آن‌است‌كه هركدام وابستگي‌اي به‌ديگري‌داردكه ديگران ندارند.
پس خدا «وليّ» بنده مؤمن خويش است زيرا وليّ امر و مدبرشان اوست. او را به راه راست خويــش هدايت مي‌كند و در كارهــاي شايسته و ناشايسته به او امر و نهي مي‌كنــد و در زندگي دنيـا و آخرت ياريش مي‌كنــد.
مؤمن حقيقي نيز «وليّ» پروردگار خويش است زيرا به خداي خود وابستگي دارد. اوامر و نواهي او را اطاعت مي‌كند و در عموم بركات اعم از هدايت و توفيق و تأييد و
مفهوم ولايت، و اولياء اللّه (65)
استوارکردن كارها و همچنين در بهشت و رضوان الهي كه به دنباله آن‌ها مي‌آيد، وابسته به خداست.
در هرحال اولياي خدا همان مؤمنينند كه خدا خودش را در حيات معنوي «وليّ» آنان مي‌شمارد و مي‌فرمايد ـ «وَاللّهُ وَلِيُّ‌الْمُؤْمِنِينَ».
البته مؤمنيني كه تقواي مستمري داشته‌اند كه از نظر زماني سابق بر ايمانشان بــوده است ـ «اَلَّذيــنَ امَنُــوا وَ كــانُـــوا يَتَّقُــونَ»
مراد از ايمان در اين آيه، درجه عالي ايمان است كه با دارابودن آن معني عبوديت و مملوكيت خالص بنده خدا به حد كمال مي‌رسد نه مرتبه اول ايمان. (1)

1- الميزان، ج: 19، ص: 147.

«...وَ مَـــنْ يَتَـــوَكَّـلْ عَلَـــي اللّـــهِ فَهُـوَ حَسْبُـــهُ...»
«...و هر كس بر خداونــد توكّل كنــد، كفايــت امـرش را مي‌كند...،» (3 / طلاق)
خداي‌سبحان ولي و عهده‌دار سرپرستي بنده متوكل خويش است.
افراد متوسط از اهل تقوي كه درجات پائين‌تري از حيث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولايت خدائي هم آن مقداري برخوردارند كه با اخلاص ايمان و اعمال صالحشـــان مطابقــت دارد.
اين مؤمنين از محروميت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند كه شرك در ايمان و

عملشان رخنه كرده باشد، و رخنه هم مي‌كند.
چــون غير از صالحان از اولياي خدا، آن‌ها كه از رتبه پائين‌ترند از شرك خفي خالي نيستنــد ـ «بيشترشــان به خدا ايمــان نمي‌آورند مگــر آن‌كه در عين حــال مشركند».
خداونــد فرموده: «و من به طور قطــع آمرزنده هركسي هستم كه توبه كند، و ايمان آورده و عمل‌صالح انجام دهد».
پس مؤمــن به هيــچ درجــه از درجات ولايــت الهي بالا نمــي‌رود مگــر با توبــه از شــرك خفــي كــه هــر مرحلـه از آن پائين‌تــر از درجــه ولايت آن مرحلــه اســت.
آيــه فوق از آيات برجسته قرآن است. (1)
1- الميزان، ج: 38، ص: 279.

فصل سوم:آرامش و اطمينان قلبي

«يـا اَيَّتُهَـــا النَّفْـــسُ الْمُطْمَئِنَّـــةُ...»
«تو اي روح آرام‌يافته.» (27و28/فجر)
ـ تو اي نفس مطمئنه
(70)
آن‌چه از سياق آيه استفاده مي‌شود اين است كه نفس مطمئنه نفسي است كه با علاقمندي و ياد پروردگارش سكونت يافته و بدان‌چه او راضي است رضايت مي‌دهد و در نتيجه خود را بنده‌اي مي‌بيند كه مالك هيچ خير و شري و نفع و ضرري براي خود نيست، و نيز دنيا را يك زندگي مجازي و داشتن و نداشتن و نفع و ضرر آن را امتحان الهي مي‌داند و در نتيجه اگر غرق در نعمت دنيائي شود، به طغيان، و گسترش دادن به فســاد، و به علو، و استكبار وادار نمي‌شود، و اگر دچار فقر و فقدان گردد اين تهي‌دستي و ناملايمات او را به كفــر و ترك شكر وانمـي‌دارد، بلكه همچنان در عبوديت پاي برجاســت، و از صــراط مستقيـم منحرف نمي‌شود، نه به افــراط و نه به تفريــط.
«اِرْجِعي اِلي رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً ـ خشنود و پسنديده به سوي پروردگارت بازگرد!»(28 / فجر)
مفهوم نفس مطمئنه و عقايد و اعمال او (71)
بعضي پنداشته‌اند كه اين خطاب بعد از حسابرسي نفوس مطمئنه به ايشان مي‌شود ولكن به نظر ما ظرف اين خطاب از اول تا به آخر روز قيامت است، يعني از همان لحظه‌اي كه نفوس مطمئنه زنده مي‌شوند، تا لحظه‌اي كه داخل بهشت مي‌شوند، بلكه از لحظــه‌اي كه مرگشان مي‌رسد، مورد اين خطــاب هستند، تا وقتي كه به جنّت الخلد وارد شوند.
اگر نفوس مطمئنه را به وصف راضيه و مرضيه توصيف كرده، براي آن است كه اطمينان و سكونت يافتن دل به پروردگار مستلزم آن است كه از او راضي هم باشد، و هر قضا و قدري كه او برايش پيش مي‌آورد كمترين چون و چرائي نكند، حال چه آن قضا و قدر تكويني باشد، و چه حكمي باشد كه او تشريع كرده باشد، پس هيچ سانحه‌اي او را به خشــم نمي‌آورد و هيچ معصيتي دل او را منحرف نمي‌كند.
(72) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
وقتي بنده خدا از خدا راضي باشد، قهرا خداي تعالي هم از او راضي خواهد بود، چون هيچ عاملي جز خروج بنده از زيّ بندگي، خدا را به خشم نمي‌آورد، و بنده خدا وقتي ملازم طريق عبوديت باشد مستوجب رضاي خدا خواهد بود.

«فَـادْخُلـي في عِبـادي وَ ادْخُلـي جَنَّتـي» (29 و 30/ فجر)
اين آيه نتيجه‌گيري از جمله بالاست كه مي‌فرمايد: چون راضي و مرضي به سوي پروردگـارت برمي‌گـردي پس در زمـره بندگانـم درآي، و در بهشتـم داخـل شـو.
اين فرمـان دلالت دارد بر اين‌كه صاحـب نفوس مطمئنه در زمره بندگان خداست، و جايـز مقام عبوديـت اسـت.
جمله «فَادْخُلي في عِبادي» در حقيقت امضاي عبوديت وي است و جمله «وَادْخُلي جَنَّتي» منزلگاه او را معين مي‌كند.
مفهوم نفس مطمئنه و عقايد و اعمال او (73)
وقتي فرمود: داخل «جنت من» شو، منظور اين بوده است كه او را به تشريف خاصي مشرف‌كند. در كلام خداي‌تعالي هيچ‌جا غير اين‌آيه جنت‌را به خود نسبت نداده است.(1)

«ثُمَّ اَنْزَلَ‌اللّهُ سَكينَتَهُ عَلي رَسُولِه وَ عَلَي‌الْمُؤْمِنينَ وَ...»
«سپس خداوند «سكينه» خودرا بر رسولش و بر مؤمنان نازل‌كرد و...» (26/توبه)
1- الميـــــزان، ج: 40، ص: 227.
(74) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
ـ آن‌گاه خدا سكينت خود را بر پيغمبرش و بر مؤمنان نازل كرد و... سكينت يك عطيّه مخصوص بوده كه خدا به رسول خود و مؤمنين ارزاني داشته است. در كلام مجيدش جز در مـوارد انگشت‌شمــاري كه شايــد به ده مورد نرســد اسمي از آن نبــرده است.
سكينت امري بوده غيرسكون و پايداري، و غير مصداقي كه ما آن را در همه شجاعان و دليران يل مي‌بينيم. خلاصه يك نوع خاصي از اطمينان و آرامش نفساني بـوده، و خصوصيــات و اوصاف مخصوصي به خود داشته است.
خداي تعالي هرجا در كلام خود اسم آن را مي‌برد به عنوان منّت بر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنان و عطيّه مخصوصي كه تنها از ناحيه خود بر آنان نازل مي‌كرده است اسم مي‌برد. پس معلوم مي‌شود يك حالت الهيي بوده كه بنده با داشتن آن ديگر پروردگار
مفهوم آرامش خاص نازل شده از جانب خدا (75)
خــود را فراموش نمي‌كنــد، نه آن حالتــي كه شجاعــان زورمنــد، و دلاوران مغرور به دلاوري خــود و تكيه‌كنندگــان بر نفس خويــش دارنـد.
در كلام مجيــد الهي، هرجا كه اسمي از اين كلمه برده شده قبل و بعد از آن اوصاف و آثاري آمده كـه در هر وقــار و اطمينــان نفسي يافــت نمي‌شــود. مثــلاً مي‌فرمايـد:
«آن دم كه به رفيق همراهش مي‌گفت نترس كه خدا با ماست، خدا هم سكينت خـود را بر او نــازل نموده و با لشكريانــي كه شما نمي‌ديديــد تأييــدش كــرد.»
«خداوند از مؤمنين آن دم كه در زير درخت با تو بيعت كردند راضي شد و آن‌چه كه در دل‌هاي ايشان بود دانست پس خدا سكينت خود را برايشان نازل كرد.»
كه در آيه فوق نزول سكينت را بر آنان مقيد كرد به اينكه چيزي در دل‌هاي آنان سراغ داشت و به خاطر آن سكينت را بر دل‌هايشان نازل كرد.
(76) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
پس معلوم مي‌شود سكينت مخصوص آن دلي است كه يك نحوه، طهارتي

داشته باشد. از سياق آيه برمي‌آيد كه آن طهارت عبارت است از ايمان صادق يعني ايماني كه آميختـه با نيت خلاف نباشد.
در آيه ديگر از آثار سكينت زيادي ايمان بر ايمان را مي‌شمارد.
در آيه ديگر مي‌فرمايد: «آن دم كه كفر ورزندگان تعصب جاهليت در دل افكنده پس خدا سكينت خود را بر پيغمبر و بر مؤمنين نازل كرد و بر كلمه تقوي استوارشان ساخت و ايشان حقــا سزاوار و اهل براي آن بودند، و خدا به همه چيز دانا بوده است.»
ملاحظه مي‌شود كه نزول سكينت از ناحيه خداي تعالي همواره در مواردي بوده كه قبــل از نزول آن استعــداد و اهليت در قلب طرف وجود داشته و آن اهليت و قابليت همان چيزي است كه خداوند فرمـود «فهميـد كه در دل چه دارند...».
مفهوم آرامش خاص نازل شده از جانب خدا (77)
يكــي ديگر از آثار سكينت اين است كه هركس كه واجد آن شد ملازم تقوي و طهــارت و دوري از مخالفــت خــدا و رســولش مي‌شــود و ديگر پيرامــون محرمات و گناهان نمي‌گردد.
و زيادشدن ايمان بر ايمان با نزول سكينت معنايش اين است كه: انسان علاوه بر ايمان صادقش به اصل دعوت دين، داراي نگهباني الهي مي‌شود كه او را از آلوده شدن بـه گناهان و ارتكاب محرمات نگه مــي‌دارد.
پس در آيه بالا مراداز مؤمنين غيرمنافقين و غيربيماردلان و سست‌ايمانان‌است. (1)

1- الميزان، ج: 18، ص: 46.
(78) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«هُوَ الَّذي اَنْزَلَ‌السَّكينَةَ في قُلُـوبِ‌الْمُؤْمِنينَ لِيَـزْدادُوا ايمانا مَعَ ايمانِهِمْ...»
«او كسي است كه سكينه و آرامش را در دل‌هاي مؤمنان نازل كرد تا ايماني بر ايمانشان افزوده شود،...» (4/فتح)
ـ خدا كسي است كه ثبات و اطمينان را كه لازمه‌اي از مراتب روح است در قلب مؤمن جاي داد، تا ايماني كه قبل از نزول سكينت داشت بيشتر و كامل‌تر شود.
مراد به «سكينت» آرامش و سكون نفس، ثبات و اطمينان آن به عقايدي است كه به آن ايمــان آورده است. علــت نزول سكينت را اين دانسته كه ايماني جديد به ايمان سابق خود بيفزايد.
مراد به انزال سكينت در قلوب مؤمنين، ايجاد آن است بعد از آن‌كه فاقد آن بودند،
نزول اطمينان و ثبات به قلب (79)
چون بسيار مي‌شود كه قرآن كريم خلقت و ايجاد را نزول مي‌خواند و مي‌خواهد به علو مبدأ آن اشاره كند.
مراد به اين‌كه فرمود: تا ايمان خود را زياد كنند، شدت يافتن ايمان به چيزي است، چون ايمان به هر چيز عبارت است از علم به آن اضافه التزام آن، به طوري كه آثار علمش در عمل ظاهر شود، و معلوم است كه هريك از علم و التزام نامبرده اموري است كه شدت و ضعف مي‌پذيرد، پس ايمان كه گفتيم عبارت است از علم و التزام، نيز شدت و ضعــف مي‌پذيرد.
ايمان تنها و صرف علم نيست، به دليل آياتي كه از كفر و ارتداد افرادي خبر مي‌دهد كه با علم به انحراف خود كافر و مرتد شدند.
صــرف علم به چيــزي و يقين به اين‌كــه حق است، در حصــول ايمــان كافي
(80) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
نيست، و صاحــب آن علــم را نمي‌شــود مؤمــن به آن چيــز دانست، بلكــه بايــد ملتــزم به مقتضــاي علم خود نيز باشد. (1)

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ...»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد ! از مخالفت خدا بپرهيزيد و هر انساني بايد بنگرد كــه چه‌چيز را براي فردايش از پيش فرستاده...» (18 / حشر) (2)
1- الميـــــــــزان، ج: 36، ص: 95.
راه وصول به آرامش قلبي (81)
ـ اي كساني كه ايمان آورده‌ايد از خدا بترسيد و هر انساني منتظر رسيدن به اعمالي كه از پيش فرستــاده باشد... ماننــد آن كساني مباشيــد كه خدا را فراموش كردند و خــدا هم خود آنــان را از يــاد خودشــان بــرد و ايشــان همــان فـاسقاننــد.
كمال هر چيزي خالص بودن آن است، هم در ذاتش و هم در آثارش، پس كمال انساني هم در همين است كه خود را بنده‌اي خالص، و مملوكي براي خدا بداند، و براي خود هيچگونه استقلالي قائل نباشد، و از صفات اخلاقي به آن صفتي متصف باشد، كه سازگار با عبوديت است ـ نظير خضوع و خشوع و ذلت و فقر در برابر ساحت عظمت و
1- الميـــــــــزان، ج: 38، ص: 88.
(82) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
عزّت و غناي خداي عزوجل، و اعمالش را طبق اراده او صادر كند، نه هرچه خودش خواست، و در هيچ‌يك از اين مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش، و نه در صفاتش و نه در افعالش.
همواره به ذات و افعالش نظر تبعيت محض و مملوكيت صرف داشته باشد، و داشتن چنين نظري دست نمي‌دهد مگر با توجه باطني به پروردگاري كه بر هرچيز شهيد و به هر چيز محيط، و بر هر نفسي قائم است. هركس هرچه بكند او ناظر عمل وي است. از او غافل نيست، و فراموشش نمي‌كند.
در اين هنگـام است كه قلبش اطمينان و سكونت پيدا مي‌كند، هم‌چنان‌كه فرمود:
«...اَلا بِذِكْــرِ اللّــهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»
راه وصول به آرامش قلبي (83)
«آگــاه باشيد با ياد خــدا دل‌ها آرامش مي‌يابد.» (28 / رعد)
و در ايــن هنگام اســت كه خداي سبحــان را به صفــات كمالش مي‌شناسد، و در قبــال اين شناسائــي صفات عبوديت و جهات نقــص خودش برايش آشكــار مي‌گردد.

آيات الهي در قرآن كريم در ولايت الهي مؤمنين چنين نازل شده‌اند:
ـ «وَاللّٰهُ وَلِيُّالْمُؤْمِنِينَ ـ خدا سرپرست مؤمنان است.» (168 / آل‌عمران)
(84) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ مَوْلَي الَّذينَ امَنُوا وَ اَنَّ الْكافِرينَ لا مَوْلي لَهُمْ ـ اين بدان جهت است كه خدا سرپرست كساني است كه ايمان آورده‌اند، و اما كافران سرپرستي ندارند.» (11 / محمد)
ـ خداست سرپرست آن‌هائي كه ايمان آورده‌اند، ايشان را از ظلمت‌ها به سوي نور بيرون مي‌آورد، و كساني كه سرپرستشان شيطان است همان شيطان ايشان را از نور به‌سوي ظلمت بيرون مي‌كشد.
ـ خود ما شيطان‌ها را سرپرست كساني كرديم كه ايمان نمي‌آورند.
ـ اين‌كه مي‌بينيد شيطان است كه اولياء خود را مي‌ترساند.
در مورد مؤمنين مي‌فرمايد:
ـ اينان ممكن نيست با دشمنان خدا و رسول دوستي كنند، هرچند كه پدر يا فرزند
ولايت الهي ـ منشأ آرامش و قدرت باطني (85)
يا برادر يا خويشاوندان خود باشند، چون خداوند ايمان را در دلهايشان نوشته و حك كرده، و بر وحي از جانب خود تأييدشان نموده است.
از آيه فوق برمي‌آيد آن حيات زائد بر حيات كفار كه در مؤمنين است حياتي است كه از حيات و روح خدا سرچشمه دارد، و پاداش و اثر حك شدن ايمان و استقرار آن در قلب است. پس اين مؤمنين مؤيدند بر وحي از جانب خدا، و اين روح وقتي افاضه مي‌شود كه ايمان در دل رسوخ كند. آن وقت است كه حياتي جديد در قالب و كالبدشان دميده مي‌شود، و در اثرش نوري پيش پايشان را روشن مي‌كند.
ـ او همان خدائي است كه سكينت و آرامش را در دل‌هاي مؤمنين نازل كرد، تا ايماني جديد بر ايمانشان بيفزايد، و تمامي آسمان‌ها و زمين لشكريان خدايند، و
(86) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
خدا همواره داناي فرزانه است.
ـ پس خداي تعالي سكينت را بر رسولش و بر مؤمنين نازل كرده، و كلمه تقوي را در دل‌هايشان حك نمود، و حقا اهل و سزاوار آن بودند.

ـ خداوند سكينت خود را بر او نازل كرد و او را با لشكرياني كه شما آن‌ها را نمي‌ديــديــد تأييــد نمـــود. (1)

«اَلَّذينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصّلِحتِ طُوبي لَهُمْ وَ حُسْنُ مَأبٍ»
«آن‌هــا كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاكيزه‌ترين (زندگي)
1- الميـــــــــــــزان، ج: 4، ص: 140.
زندگي پاكيزه، حاصل آرامش قلبي (87)
نصيبشـان اســت و بهتريــن سرانجام‌هــا.» (29 / رعـــد)
ـ كساني كه ايمان آورده و عمل صالح انجام مي‌دهند، براي آن‌ها خوشي و سرانجام نيــك است.
در اين آيه كساني را كه ايمان آورده و عمل صالح مي‌كنند، و در نتيجه با ياد خدا داراي اطمينــان قلب دائمــي مي‌شوند، به رسيــدن به زندگي و عيشي طيب و سرانجامي نيك بشارت مي‌دهد.
نعمت هرچه كه باشد از اين رو گواراست كه مايه خوشي زندگي است، و وقتي مايه خوشي و سعادت است كه قلب با آن، سكونت و آرامش يابد و از اضطراب خلاص شود. چنين آرامش و سكونتي براي احدي دست نمي‌دهد مگر آن‌كه به خدا ايمان داشته باشد
(88) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
و عمــل صالح كنــد، پس تنها خداســت كه مايـه اطمينان خاطر و خوشي زندگي است.
بعيد نيست كه در آيه موردبحث زندگي و معيشت مؤمنين را پاكيزه‌تر خوانده، و پاكيزگي بيشتر براي آنان قائل شده است. چون زندگي در هر صورت خالي از پاكيزگي نيست، چيزي كه هست در كساني كه به ياد خدا بوده و داراي آرامش قلب هستند، طيب بيشتري دارد و از آلودگي به ناگواري‌ها دور است.
زيرا هركــه خود را تحت ولايت خداي تعالي قرار داده مي‌داند كه هرچه برايش تقديــر كند، مايــه سعــادت اوست، اگر چيــزي به وي عطــا كند خيــر اوست و اگر منـع كند باز خير اوست. (1)
1- الميزان، ج: 22، ص: 267.
زندگي پاكيزه، حاصل آرامش قلبي (89)

«اَلَّذيــنَ ءَامَنُــوا وَ تَطْمَئِــنُّ قُلُوبُهُـمْ بِذِكْرِ اللّهِ اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»
«آنها كساني هستندكه ايمان‌آورده‌اند و دلهايشان به‌يادخدا مطمئن (و آرام) است، آگاه باشيد با ياد خدا دل‌ها آرامش مي‌يابد.»
ـ كساني كه ايمــان آورده و دل‌هايشــان به ياد خدا آرامش مي‌گيرد، كه البته با يــاد خدا دل‌هــا آرامــش پيـدا مي‌كننـــد.»
«اطمينان» به معناي سكونت و آرامش است، و اطمينان به سوي چيزي به اين است

كه آدمي با آن دلگرم و خاطرجمع شود. «انابه ـ رجوع به حق» همان ايمان و اطمينان قلب است با ذكر خدا. البتــه اين از ناحيه عبــد است كه او را آمــاده و مستعــد مي‌سازد بــراي اين‌كــه مشمــول عنايــت و عطيه الهي گــردد.
ايمان صرف ادراك نيست. ايمان به خدا به صرف اين نيست كه انسان بداند و درك كند كه خدا حق است، زيرا مجرد دانستن و درك كردن ملازم با ايمان نيست، بلكه با استكبار و انكار هم مي‌سازد، بلكه عبارت است از پذيرائي و قبول مخصوصي از ناحيه نفس، نسبت به آن‌چه كه درك كرده، قبولي كه باعث شود نفس در برابر آن ادراك و آثاري را كه اقتضاء دارد تسليم شود. و علامت داشتن چنين قبولي اين است كه ساير قوا و جوارح آدمـي نيز آن را قبــول نموده، ماننــد خود نفــس در برابرش تسليــم شــود.
اين‌جاست كه مي‌بينيم بسياري از اشخاص با علم و درك زشتي و پليدي باز به آن

عمل اعتياد دارند و نمي‌توانند خود را از آن بازدارند، براي همين است كه قبح آن را درك كرده‌اند ولي ايمان به آن ندارند و در نتيجه تسليم درك خود نشدند.
هدايت از ناحيه خداي سبحان اقتضاي امري را از قلب و يا صدر و يا بگو نفس آدمي دارد كه نسبت آن امر با آن هدايت، نسبت قبول و انفعال است به امر موردقبول كه در يك آيه خداوند آن را به شرح صدر و توسعه سينه تعبير كرده و در آيه بالا آن را ايمان و اطمينان قلب ناميده، و آن عبارت از اين است كه آدمي خود را در قبول امر مقبول در امنيت ببيند، و قلبش با آن تسكين و آرامش يابد، و آن امر در قلبش راه پيدا كند و در آن جايگزين شود، بدون اين‌كه قلب مضطرب و يا روي گردان شود. (1)

1- الميزان، ج: 22، ص: 263.

«...وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ»
«...و گفتند: "خدا ما را كافي است و او بهترين حامي ماست ". (173 / آل‌عمران)
ـ گفتنــد خدا براي ما بــس است و بهتريـن وكيل است.
اعتماد به نفس كه بعضي از نويسندگان ما به تقليد از غربي‌ها جزء فضايل انساني دانسته‌انــد، در قامــوس دين وجـــود نـــدارد.

قــرآن فقط اعتمــاد به خداونــد را مي‌شناســد و مي‌فرمايـــد:
«آن كساني كه مردم به آن‌ها گفتند: مردمان گرد آمده‌اند بر سر شما بتازند بترسيد، ايمانشــان قوي‌تر شد و گفتنــد خــدا براي ما بـس است و بهتريـن وكيل است.»
قرآن‌مي‌فرمايد:«...اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ...» (165/بقره) «...فَاِنَ‌الْعِزَّةَ لِلّهِ جَميعا»(139/نساء)
يعني تمام قوت و نيرو از خداوند است و تمام عزت‌ها از خداست. (1)
1- الميزان، ج: 8، ص: 220.

فصل چهارم :کمال

«اَلاآ اِنَّ اَوْلِيآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ»
«آگـاه باشيد اوليــاء (و دوستان) خدا نه ترســي دارنــد و نه غمگيــن مي‌شونـد.»
(62/يونس) (1)
1- الميـــــــــزان، ج: 19، ص: 149.
(95)
ـ بدانيد كه اوليــاء خدا هيــچ ترس و اندوهي ندارند.
اسلام بنده پيوسته رشد مي‌كند تا بدان‌جا كه سراسر وجودش را تسليم در برابر خدا قرار مي‌گيرد و در تمام اموري كه به او مربوط است تسليم به خدا مي‌شود كه بازگشت هرچيز به سوي خداست.
ايمان در اين مرحلــه يعني يقين به خــدا و همه امــوري كه راجــع به خداســت. اين ايمــان، ايمــان كامل اســت و بندگي بنــده با چنين ايمانــي به حد كمــال مي‌رسد.
خــدا اهل اين نحو ايمـان را توصيف به ـ «لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» ـ مي‌كند.
مــراد از ايمان در اين آيه درجــه عالي ايمــان است كه با دارا بودن آن معني عبوديت و مملوكيت خالص بنده به خدا به حد كمال مي‌رسد.
(96) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
اطلاق اين آيه مي‌رساند كه مؤمنين داراي دو صفتند: يكي عدم خوف و ديگري عدم حــزن، و اين دو، هم در نشئه دنياست و هم در نشئه آخرت.
البته معناي اين‌كه اولياي خدا جز از خدا نمي‌ترسند و حزن ندارند اين نيست كه خير و شر، نعمت و بلا، و لذت و الــم در نظر آن‌ها مساوي است و ادراك مشابه دارند بلكه اين اســت كه براي كسي غير از خدا استقــلال در تأثير قايــل نيستند و منحصــرا ملك و حكم را از آن خــدا مي‌دانند و غيــر از او از كسي نمي‌ترسنــد و براي خودشان ملكي و حقـي نسبت به هيچ چيز قائـل نمي‌شوند تا در اين زمينــه ترسناك يا غمگيــن شوند.

راه وصول به كمال عبوديت انساني (97)
«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ...»
«اي كسانــي كه ايمان آورده‌ايــد ! از مخالفت خدا بپرهيزيد...» (18 / حشر) (1)
ـ اي كساني كه ايمان آورديد از خدا بترسيد و هر انساني منتظر رسيدن به اعمالي كه از پيــش فرستــاده باشــد... .
هدف آيه فوق اين است كه مؤمنين را وادار مي‌كند كه به ياد خداي سبحان باشند، و او را فراموش نكنند و مراقب اعمال خود باشند كه چه مي‌كنند. چون سعادت زندگي آخرتشان به اعمالشان بستگي دارد، و مراقب باشند جز اعمال صالح انجام ندهند. و صالح را هم براي رضاي خدا بياورند و اين مراقبت را استمرار دهند و همواره از نفس
1- الميـــــــــزان، ج: 38، ص: 87.
(98) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
خود حساب بكشند، و نفس را مورد مؤاخذه قرار دهند، و از خداي تعالي طلب مغفرت كنند. و ذكر خداي تعالي به ذكري كه لايق ساحت عظمت و كبريائي اوست يعني ذكر خدا به اسماء حسني، و صفات علياي او كه قرآن بيان نموده، تنها راهي است كه انسان را به كمال عبوديت مي‌رساند، كمالي كه انسان مافوق آن ديگر كمالي ندارد.
كمال انساني در اين است كه خود را بنده‌اي خالص و مملوكي براي خدا بداند و براي خود هيچگونه استقلالي قائل نباشد، و از صفات اخلاقي به آن صفتي متصف باشد كه سازگار با عبوديت است، نظير خضوع و خشوع و ذلت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غنــاي خداي عزّوجل، و اعمــال و افعــالــش را طبق اراده او صــادر كند، نه هرچه خودش خــواست، و در هيچ‌يك از اين مراحــل دچــار غفلت نشــود، نه در ذاتش و نه در صفاتـــش و نه در افعالش.
راه وصول به كمال عبوديت انساني (99)

«... يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ايـاتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ»
«...تا آياتــش را بر آن‌ها بخوانــد و آن‌ها را پاكيــزه كند و كتاب و حكمت بياموزد،...» (2 / جمعه)
ـ... تا بر آنان آيات وحي خدا را تلاوت كند و آن‌ها را لوث جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت و كتاب سماوي و حكمت الهي بياموزد...
كلمه «تزكيه» معناي نمو صالح را مي‌دهد، نموي كه ملازم خير و بركت باشد. پس
(100) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
تزكيه آن جناب مردم را به معناي آن است كه ايشان را به نموي صالح رشد دهد و اخلاق فاضله و اعمال صالحه را عادتشان كند، در نتيجه در انسانيت خود به كمال برسنـد، و حالشان در دنيــا و آخرت استقامت يابد، سعيد زندگي كنند، و سعيد بميرند.
منظور از «تعليم كتاب» بيان الفاظ و تفسير معاني مشكل و مشتبه آن است، در مقابلش تعليم‌حكمت است، كه‌عبارت‌است‌از معارف حقيقيه‌اي كه قرآن متضمن‌آن است.
در اين آيه شريفه مسأله تزكيه را جلوتر از تعليم كتاب و حكمت ذكر كرده، بدان‌جهت بوده كه آيه موردبحث در مقام توصيف تربيت رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بر مؤمنين است، و در مقام تربيت، تزكيه مقدم بر تعليم علوم حقه و معارف حقيقيه است.
معلوم است كه در عالم تحقق و خارج، اول علم پيدا مي‌شود، بعد تزكيه، چون تزكيه از ناحيه عمل و اخلاق تحقق مي‌يابد، پس اول بايد به اعمال صالح و اخلاق فاضله عالم

شد، و بعد به آن‌ها عمل كرد، تا به تدريج زكاة (پاكي دل) هم به‌دست آيد. (1)

«فَــلا تَــدْعُ مَــعَ اللّــهِ اِلهــا اخَــرَ فَتَكُــونَ مِــنَ الْمُعَذَّبيــنَ»
«هيچ معبودي را با خداوند مخوان كه از معذّبين خواهي بود.» (213 / شعراء)
ـ با خداي يكتا خداي ديگر مخوان وگرنه جزو معذبين خواهي بود.
اعمال صالحه كه تكليف بدان تعلق مي‌گيرد همان‌طور كه نفس آدمي را به كمال
1- الميـــزان، ج: 38، ص: 179.
(102) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
سوق مي‌دهد، خود نيز آثار كمال نفس است. و معقول نيست نفس كسي به كمال برسد، ولي آثار كمال را نداشته باشد.
اين‌كه برخي مفسرين گفته‌اند: «تكليف‌هايي كه خداي تعالي به بندگان خود مي‌كند براي اين است كه آنــان را به حد كمال برساند، و در نتيجه اگر بنده‌اي به حد كمال رسيد ديگر تكليف از او برداشتــه مي‌شود.» صحيح نيست.
همان‌طور كه واجب است براي به كمال رسيدن نفس، آثار كمال را كه همان اعمال صالحه است بياوريم، و در آن تمرين و ممارست داشته، و همواره با آن رياضت و جهاد با نفس كنيم، همچنين بعد از به كمال رسيدن نفس نيز بايد به آن آثار مداومت داشته باشيم، تا دوباره نفس ما از كمال رو به نقص نگذارد.
مادامي كه انســان وابسته به زندگي زمينــي است چاره‌اي نــدارد جز اين‌كه
آيا از انسان كامل، تكليف ساقط است؟ (103)
زحمـت تكليف را تحمل كند. (1)
1- الميزان، ج: 30، ص: 225.
(104) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

فصل پنجم :اخلاص و مُخلَصین

معناي اخلاص و مُخلَص

«...فَـادْعُـوهُ مُخْلِصيـنَ لَهُ الدّينَ...»
«...پس او را بخوانيـد و دين خــود را براي او خالــص كنيــد...،» (65 / مؤمـن)
اين‌كه در آيات موردبحث و در آيات بسياري ديگر، اخلاص عبد را به خدا نسبت
(105)
داده، با اين‌كه بنده بايد خود را براي خدايش خالص كند بدان جهت است كه بنده جز موهبت خداي تعالي چيزي را از ناحيه خود مالك نيست، و هرچه را خدا به او داده باز در ملــك خود اوست، پس اگر بنده ديــن خود را و يا بگــو خود را براي خدا خالــص كند، در حقيقــت خداونــد او را جهــت خود خالص كرده است. (1)

«... وَ اجْتَبَيْنهُمْ وَ هَدَيْنهُمْ اِلـي صِرطٍ مُسْتَقيمٍ»
1- الميـــــــزان، ج: 21، ص: 259.
(106) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«...افــرادي را برگزيديــم و هدايــت به راه راســت نموديــم.» (87 / انعـــام)
البته در اين ميان افرادي هستند كه خداوند در خلقت ايشان امتيازي قائل شده، و ايشان را با فطرتي مستقيم و خلقتي معتدل ايجاد كرده، و اين عده از همان ابتداء امر با اذهاني وقّاد و ادراكاتي صحيح و نفوسي ظاهر و دل‌هائي سالم نشود و نما نمودند. و با همان صفاي فطرت و سلامت نفس و بدون اين‌كه عملي و مجاهدتي انجام داده باشند به نعمت اخلاص رسيده‌اند، در حالي‌كه ديگران با جد و جهد مي‌بايستي در مقام تحصيلش برآيند، آن هم هرچه مجاهدت كنند به آن مرتبه از اخلاص كه آن عده رسيده‌اند نمي‌رسند. آري اخلاص ايشان بسيارعالي‌تر و رتبه آن بلندتر از آن اخلاصي است كه با اكتســاب به دست آيد، چون نامبردگـان دل‌هائي پاك از لوث موانع و مزاحمات داشتند.
نمونه‌هاي ممتاز اخلاص (107)
ظاهرا در عرف قرآن مقصود از كلمه «مخلَصين» ـ به فتح لام ـ هرجا كه آمده باشد هم ايشان باشند. و اين عده همان انبياء و امامان معصوم عليهم السلامند. و قرآن كريم هم تصريح دارد بر اين‌كه خداوند ايشان را اجتباء نموده يعني جهت خود جمع‌آوري و براي حضرت خود خالص ساخته است.
و به ايشــان از علم، آن مرحله‌اي را داده كه ملكه عاصمه‌اي است ايشان را از ارتكــاب گناهان و جرائـم حفظ مي‌كند.
ايــن عــده از پروردگــار خــود چيـزهـائــي اطــلاع دارنــد كه ديگــران ندارنــد.
و نيز محبت الهي ايشان را وامي‌دارد به اين‌كه چيزي را جز آن‌چه كه خدا مي‌خواهد نخواهند و به كلي از نافرماني او منصرف باشند. (1)
1- الميـــــــزان، ج: 21، ص: 259.
(108) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

«...وَ قالَـتْ هَيْتَ لَكَ قـالَ مَعاذَ اللّهِ...»
«...و گفت: بشتــاب به سوي آن‌چه براي تو مهياســت (يوسف) گفت : پناه مي‌بـــرم بـه خـــدا،...» (23 / يوسف)
ـ آن زني كه يوسف در خانه وي بود او را از نفسش مراوده مي‌كرد درها را محكم ببســت و گفت بيا، گفت پناه به‌خدا... .
حالت خلوص كامل انساني (109)
عزيز مصر با همه اطمينـاني كه به خود داشت و با اين‌كه هيچ انتظاري نداشت در پاســخ خود جمله‌اي را از يوســف دريافت كرد كه يكبـاره او را در عشقش شكست داد.
يوسف در جوابش تهديد نكرد، و نگفت من از عزيز مي‌ترسم و يا به عزيز خيانت روا نمي‌دارم، و يا من از خاندان نبوت و طهارت هستم، و يا عفت و عصمت من مرا از فحشاء جلوگير است، نگفت من از عذاب خدا مي‌ترسم و يا ثواب خدا را اميد مي‌دارم، و اگر قلب او به سببي از اسباب ظاهري بستگي و اعتماد داشت طبعا در چنين موقعيت خطرناكي از آن اسم مي‌برد، ولي مي‌بينيم كه به غير از «مَعاذَ اللّه» چيز ديگري نگفت و به غير از عروةالوثقاي توحيد به چيز ديگري تمسك نجست.
پــس معلوم مي‌شــود در دل او جــز پروردگــارش احــدي نبــوده و ديدگــانش جــز بــه ســـوي او نمــي‌نگــريستـــه اســـت.
(110) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
اين همان توحيد خلصي است كه محبت الهي وي را بدان راهنمائي نموده و ياد تمامي اسباب و حتي ياد خودش را هم از دلش بيرون افكنده، زيرا اگر امنيت خود را فراموش نكرده بود مي‌گفت: «من از تو پناه مي‌برم به خدا» و يا عبارت ديگر نظير آن، بلكه گفت: «مَعاذَ اللّه ـ پناه بر خدا». (1)

«هُوَ الْحَيُّ لا اِلهَ اِلاّ هُـوَ فَـادْعُـوهُ مُخْلِصيـنَ لَهُ الدّينَ...»
1- الميـــزان، ج: 21، ص: 195.
چگونه محبت باعث اخلاص مي‌شود؟ (111)
«زنــده واقعــي او است، معبــودي جز او وجود نــدارد، پس او را بخوانيــد و ديــن خود را براي او خالــص كنيــد...،» (65 / مؤمــن)
عبادت خدا از ترس عذاب آدمي را وادار مي‌كند به زهد و چشم‌پوشي از لذايذ دنيوي براي رسيدن به نجات اخروي.
آن كس هــم كه طمــع ثــواب دارد طمعــش او را وادار به كارهائــي از قبيــل عبــادت و عمــل صالح مي‌كنــد تا به نعمــت اخروي و بهشــت برين نائلــش ســازد.
هريــك از اين دو طريــق صاحبش را به اخــلاص براي ديــن وامي‌دارد نــه اخلاص براي «خــدا» صاحــب ديــن.
طريقه محبت است كه قلب را از هر تعلقي جز تعلق خدا پاك مي‌كند، از زخارف دنيا و
(112) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
زينت‌هاي آن، از اولاد و همسران، از مال و جاه، و حتي از خود و آرزوهاي خود، پاك مي‌سازد، و قلب را منحصرا متعلق به خدا و هرچه كه منسوب به خداست از دين و آورنده دين و وليّ در دين، و هرچه برگشتش به خدا باشد، مي‌سازد. چون محبت به هرچيز محبت به آثار آن نيز مي‌باشد.
چنين كسي از كارها آن كاري را دوست مي‌دارد كه خدا دوستش بدارد. آن كاري را دشمن مي‌دارد كه خدا دشمنش بدارد. به خاطر رضاي خدا راضي و به خاطر خشم خدا خشمگيـن مي‌شـود. اين محبـت نـوري مي‌شود كه راه عمل را بـراي او روشن مي‌سازد ـ «وَ جَعَلْنـا لَـهُ نُـورا» (122 / انعــام). و روحـي مي‌شـود كه او را به خيـرات وامي‌دارد ـ «...وَ اَيَّدَهُــمْ بِــروُحٍ مِنْــهُ...» (22 / مجادله) و همين است سرّ اين‌كــه از چنيــن كسي جز جميل و خير سر نمي‌زند، و هيـچ مكروهــي و شــرّي را مرتكــب نمي‌شــود.
چگونه محبت باعث اخلاص مي‌شود؟ (113)
به هيچ موجودي از موجودات عالم و از حوادثي كه در عالم رخ مي‌دهد نمي‌نگرد، مگر آن‌كه دوستش داشته و زيبايش مي‌بيند، زيرا از آن‌ها جز اين جنبه را كه آيات و نشانه‌هاي خدا و تجليات جمال مطلق و حسن غيرمتناهي و غيرمشوب به نقص و مكروه‌اند، نمي‌بيند.
اين‌گونه اشخاص غرق در نعمت‌هاي الهي و غرق در مسرتي هستند كه غم

و اندوهي با آن نيست، و غرق در لذت و ابتهاجي هستند كه ديگر مشوب به الم و اندوه نيست، و غرق در امنيتي هستند كه ديگر خوفي با آن نيست. چه همه اين عوارض سوء وقتي عارض مي‌شوند كه انسان «سوء» را درك بكند، و شر و مكروهي ببيند، و كسي كه هيچ چيزي را شر و مكروه نمي‌بيند او جز جميل و خير مشاهده نمي‌كند، و وقايع را جز به مراد دل و موافق را رضا نمي‌بيند. پس اندوه و ترس و هر سوئي ديگر و هر چيزي كه
(114) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
مايه اذيت باشد در چنين كسي راه ندارد، بلكه از او سرور و ابتهاج و امنيت به مرحله‌اي است كه هيچ مقياسي نمي‌تواند اندازه‌اش را معلوم كند، و جز خدا هيچ‌كس نمي‌تواند بر آن احاطه يابد، و اين مرحله، مرحله‌اي است كه تعلقش در وسع نفوس مردم عادي نيست، و هركسي نمي‌تواند كنه و حقيقت آن را دريابد مگر تصور ناقصي از آن بكند ـ «اَلاآ اِنَّ اَوْلِيآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».
اين طايفه همان مقربيني هستند كه به قرب خداي تعالي رستگار شدند، چه ديگر چيزي كه ميان آنان و پروردگارشان حائل گردد باقي نمانده، نه در محسوسات و نه در موهومات، و نه آن‌چه مورد هوا و خواهش نفس و يا مورد تلبيس شيطان باشد، زيرا هرچه كه در برابر آنان قرار گيرد آيتي خواهد بود كه از حق تعالي كشف مي‌كند، نه حجابي كه ميان آنان و حضرتش ساتر شود، و به همين جهت خداوند علم اليقين را بر
چگونه محبت باعث اخلاص مي‌شود؟ (115)
ايشان افاضه مي‌كند و كشف‌مي‌كند براي ايشان از آن‌چه كه نزد اوست، از حقايقي كه از ديدگان مادي مستور است.
اين طايفه در حقيقت متوكلين بر خدا و تفويض كنندگان به سوي خدا و راضيان به قضاء او و تسليم در برابر امر اويند. و چون جز خير نمي‌بينند و جز جميل به چشمشان نمي‌خورد، همين معنا باعث مي‌شود كه ملكات اخلاق فاضله و خلق‌هاي كريمه كه سازگار با اين نظر ـ كه نظر توحيد است ـ باشد، در دل‌هايشان مستقر گردد، و در نتيجه همان‌گونــه كه در عمل مخلصند در اخلاق نيز مخلص شوند. و معناي اخلاص دين براي خدا هم همين است. (1)
1- الميزان، ج: 21، ص: 256.
(116) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

«وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ»
«و براي كسي‌كه از مقام پروردگارش بترسد، دو باغ بهشت است.» (46 / رحمن)
ـ و آن كســـي كــه از مقــام پــروردگــارش خـــوف دارد دو بهشـــت دارد.
خــوف از مقام پروردگــار چيســت؟
خوف هم مانند عبادت مراحلي دارد. بعضي‌ها از عقاب خدا مي‌ترسند، و از ترس عذاب او كفر نمي‌ورزند و گناه نمي‌كنند. قهرا لازمه چنين خوفي اين است كه عبادت

صاحبش عبادت كسي باشد كه از عذاب خدا مي‌ترسد و عبادت مي‌كند تا گرفتار عقاب او نگــردد. در نتيجــه عبـادتش محضــا براي خــدا نباشــد، و ايـن قســم عبــادت عبادت بردگــان است كه موالــي خود را از تــرس سياســت و شكنجه اطاعت مي‌كنند.
هم‌چنان‌كه بعضي ديگر او را به طمع ثواب و پاداشش بندگي مي‌كنند. عبادت مي‌كنند تا به رسيدن بدان‌چه دلخواهشان است رستگار گردند. اينان هم عبادت خدا را محضا للّه انجام نمي‌دهند. عبادتشان يك قسم تجارت است.
خوف در آيه فوق، ظهور در هيچيك از اين دو قسم خوف يعني خوف از عذاب و خوف از فوت لذت‌هاي نفساني در بهشت ندارد، چون اين دو نوع خوف غير خوف از قيام و آگاهي خدا نسبت به اعمال بندگان است، و نيز غير از خوف از مقامي است كه خداي تعالي نسبت به بنده‌اش دارد، چون خوف از آگهي خدا و نيز خوف مقام پروردگار

تأثر خاصي‌است‌كه براي بنده بدان‌جهت‌كه بنده است، در برابر ساحت‌عظمت و كبريائي مولايــش حقير و ذليل است دســت مي‌دهد و باعث مي‌شود آثاري از مذمت و خواري در قبال عزت و جبروت مطلقه خداي تعالي از او ظهور كند.
عبادت خداي تعالي از ترس او البته ترس به اين معنا عبارتست از خضوع در برابر او بدين جهــت كه او اللّه اســت، ذوالجلال و الاكــرام است، نه بدين جهت كه جهنم دارد، و نه بديــن جهــت كه بهشــت دارد، و وقتــي عبادت به اين انگيــزه انجــام شود خالصا لوجه اللّه صورت مي‌گيرد.
آن كسان از جن و انس كه آيه فوق اشاره به ايشان است عبارتند از اهل

اخلاص ـ آن‌هائي‌كه خاضع در برابر جلال خداي‌تعالي هستند... و اين‌خائفان دو بهشت دارند. (1)
1- الميـــــــزان، ج: 37، ص: 219.
خوف اهل اخلاص، و درجات خوف از خدا (119)

«...اِنَّما يَخْشَي اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَمؤُا...»
«...از ميان بندگان خدا تنها دانشمندان از او مي‌ترسند،...» (28 / فاطر)
ـ از جمله بندگان خدا تنها دانايان از او بيم دارند...،
اين جمله توضيح مي‌دهد چگونه و چه كساني از آيات الهي كه مربوط به نظام آفرينش است، عبرت مي‌گيرند، و اين آيات اثر خود را كه ايمان حقيقي به خدا و خشيت

از اوست، به تمام معناي كلمه تنها در علماء مي‌بخشد، نه جهال. انذار تنها در علما نتيجه‌بخش است، چه در آن‌جا كه فرمود: «اِنَّما تُنْذِرُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، وَ اَقامُواالصَّلوةَ» (18 / فاطر) پس در حقيقت آيه موردبحث بيانگر آيه اخير است و روشن مي‌سازد كه خشيت به حقيقت معناي كلمه، تنها در علماء يافت مي‌شود.
و مراد به علماء، علماي باللّه است، يعني كساني است كه خداي سبحان را به اسماء و صفاتش، و افعالش مي‌شناسد، شناسائي تامي كه دل‌هاشان به وسيله آن آرامش مي‌يابد و لكه‌هاي‌شك و قلق از نفوسشان زايل‌گشته و آثار زوال آن در اعمالشان هويدا مي‌گردد، و فعلشان مصدق قولشان مي‌شود.
مراد به خشيت در چنين زمينه‌اي، همان خشيت حقيقي است كه، به دنبالش خشوع باطني و خضوع در ظاهر پيدا مي‌شود.

جمله «...اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ» (69 / انفال) مي‌رساند كه خدا به علت اين‌كه عزيز است، و قاهري غيرمقهور و غالبي غيرمغلوب، لذا عارفان از او خشيت دارند، و به علت اين‌كه غفور است و نسبت به گناهان بسيار آمرزنده، لذا عارفان به او ايمان مي‌آورند و به درگاهش تقرب مي‌جويند و مشتاق لقاي او هستند. (1)

«مُخلَص» عبارت است از كسي كه خداوند او را خالص براي خود قرار داده باشد، و
1- الميزان، ج: 33، ص: 69.
(122) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
غيرخدا كسي در او نصيبي نداشته باشد، نه در او، و نه در عمل او، و اين مقام بلندترين مقام‌هـاي عبوديـت است:
«وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسي اِنَّهُ كانَ مُخْلَصا وَ كانَ رَسُولاً نَبِيّا ـ در اين كتاب موسـي را ياد كن كه وي مخلـص و فرستـاده‌اي پيغمبـر بـود.» (51 / مريـم)
مخلصين (به فتح لام) كساني‌اند كه براي خدا خالص شده باشند. يعني خداوند آنان را براي خود خالص كرده باشد و جز خداي تعالي كسي در آنان نصيبي ندارد، و به غير خدا به ياد كسي نيستند. از خدا گذشته هرچيز ديگري را ـ حتي خودشان را ـ فراموش كرده‌اند. معلوم است كه چنين كساني در دل‌هايشان جز خداي تعالي چيز ديگري نيست و چنان ياد خدا دل‌هايشان را پركرده كه ديگر جاي خالي براي شيطان و وسوسه‌هايش نمانده است.
تعريف مُخلَص و شمول آن (123)
اگر ابليـس شـاكـريــن و مخلصين را از اغــواء و اضلال خود استثنا كرده بيهوده و يـا از راه ترحــم بر آنان نبــوده، و نخواستــه بر آنــان منــت بگــذارد، بلكــه از ايـن باب بوده كه دسترســي به آنــان نداشتــه و زورش به آنــان نمي‌رسيــده اسـت:
«...لاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ. اِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ ـ ... هر آينه و بطور حتم همه آن‌ها را گمراه خواهم كرد مگر بندگاني را كه از ميان آنان در بندگيت خالص شده باشند.» (39 و 40 / ص)
همچنين در آيه زير حقيقت معناي «اجتباء» اين است كه خدا بنده خود را مخلَص كند، و او را مخصوص خود سازد، به‌طوري كه غيرخدا در او بهره‌اي نداشته باشد. و اين صفت همه مسلمانان آن روز، و تمامي افراد امت نيست، و همچنين كلمه اسلام، و اعتصام معنايش آن طور نيست كه همه مسلمين را شامل شود، و به‌طور قطع، معناي
(124) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
حقيقــي اين كلمـات موردنظـر است:
«وَ جاهِدُوا فِي اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبيكُمْ وَ ... ـ در راه خدا جهاد كنيد چنان‌كه سزاوار جهاد در راه اوست، او شما رابرگزيد و...» (78/حج) (1)

«سُبْحــانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُــونَ. اِلاّ عِبـادَ اللّـهِ الْمُخْلَصيــنَ»
«منزه اســت خداوند از توصيفــي كه آن‌ها مي‌كننــد. مگر بندگـان مخلـص خدا.»
1- الميـــــــزان، ج: 27، ص: 94 و ج: 15، ص: 42 و ج: 28، ص: 350.

(159 و 160 / صافات)
ـ خداي تعالي منزه است از وصف‌هائي كه واصفان برايش مي‌كنند، مگر از بين واصفان تنها بندگان مخلص خدا،كه وصف آنان درست است.
منزه بودن خدا از وصف همه واصفان، به اين دليل است كه واصفان خدا را با مفاهيمي توصيف مي‌كنند كه نزد خود آنان محدود است. (مثلاً مي‌گويند خدا بيناست، چشم هم براي خدا اثبات مي‌كنند، چون بينائي در بين خود آنان مستلزم داشتن اين دو سوراخ در سر است، و معلوم است كه وقتي اين دو سوراخ و دو مردمك در آن اثبات شود، سر نيز اثبات مي‌شود) و حال آن‌كه بينائي خدا محدود به چهار ديواري چشم نيست. و همچنين هيچ‌يك از اوصاف او قابل تحديد نيست، و هيچ لفظي نمي‌تواند قالب

تمام عيار اسماء و صفات او گردد، پس هرچيزي كه واصفان درباره خدا بگويند، خدا از آن بزرگ‌تر است، و هر آن‌چه كه از خدا در توهم آدمي بگنجد، باز خدا غير آن چيز است.
و اما اين‌كه خدا ديگر از وصف عباد مخلصين منزه نيست، دليلش اين است كه خداي عزوجلّ بندگاني دارد كه ايشان را براي خود خالص كرده، يعني ديگر هيچ موجودي غيرخدا در اين افراد سهمي ندارد، و خود خدا ايشان را به عنوان خلوص معرفي كرده، و خود را به ايشان شناسانده، و غير خود را از ياد ايشان برده، و در نتيجه تنها خدا را مي‌شناسند و غيرخدا را فراموش مي‌كنند، و اگر غير از خدا چيزي را هم بشناسند به وسيله خدا مي‌شناسند. چنين مردمي اگر خداي را وصف كنند، به اوصافي وصف مي‌كنند كه لايق ساحت كبريائي اوست، و اگر هم به زبان وصف كنند ـ هرچند الفاظ قاصــر و معانــي آن‌ها محـدود باشد ـ ولي دنبــال وصف خود اين اعتــراف را

مي‌كننــد كه بيان بشــر عاجــز و قاصــر است از اين‌كه قالــب آن معانــي باشد، و زبـان بشر الكن است از اين‌كه اسمــاء و صفــات خداي را در قالــب الفاظ حكايــت كند.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله که سيد مخلصين است، فرموده: «پروردگارا! من نمي‌توانم تو را وصف گويم و ستايش کنم، تو همان‌طوري که خودت درباره خودت مي‌گوئي» ـ (دقت فرمائيد.) (1)

1- الميـــــــــــزان، ج: 33، ص: 278.
(128) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«اِلاّ عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصينَ»
«جز بندگان‌مخلَص‌پروردگار (كه‌از همه اين‌مجازات‌ها بركنارند).»(40/ صافات)
ـ ولكن بندگـان مخلَص خدا رزقي معلوم دارند، و از چشندگان عذاب اليم نيستند.
قرآن كريم اين عده را بندگان مخلَص خدا ناميده و عبوديت خداي را براي آنان اثبات كرده، و معلوم است كه عبد نه مالك خودش است، و نه مالك شأني از شئون خود، و نه اراده و نه عمل خود، پس اين‌طايفه اراده نمي‌كنند، مگر آن‌چه را كه خدا اراده كرده باشد، و هيچ عملي نمي‌كنند مگر براي خدا.
آن‌گاه اين معنا را براي آنان اثبات كرده كه آن‌ها مخلص (به فتح لام) هستند، و معنايش اين اســت كه خدا آنــان را خالص براي خــود كرده، و غير از خدا كسي در
بندگان مُخلَص خدا در بهشت (129)
آنان سهيم نيست، و ايشان جز به خداي تعالي به هيچ چيــز ديگري علقه و بستگي ندارنــد، نه به زينــت زندگــي دنيــا، و نه به نعيــم آخــرت، و در دل ايشــان غير از خــدا چيز ديگــري وجــود نـدارد.
معلوم است كه كسي كه اين صفت را دارد، التذاذش به چيز ديگري است، غير آن چيزهائــي كه سايرين از آن لــذت مي‌برند، و ارتزاقــش نيز به غيــر آن چيزهائــي است كه سايريــن بدان ارتزاق مي‌كننــد، هرچند كه در ضروريــات زندگي از خوردني‌ها و نوشيدني‌ها و پوشيدني‌ها با سايرين‌شركت‌دارد.
و جمله «اوُلئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ» (41 / صافات) اشاره به اين است كه رزق ايشان كه بندگان مخلص خدايند در بهشت غير رزق ديگران است، و هيچ شباهتي به رزق ديگران ندارد، گو اين‌كه نام رزق ايشان و رزق ديگران يكي است، ولكن رزق ايشان هيچ خلطي با رزق ديگران ندارد.
(130) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
ايشـان رزقـي خــاص و معيــن و ممتــاز از ديگران دارند.
«فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ. في جَنّاتِ النَّعيمِ» (42و43/صافات)
اين آيه بيان همان رزق معلوم مخلصين است. خداي تعالي جمله «وَ هُمْ مُكْرَمُونَ» را با آن همــراه كرد تا بر امتيــاز اين رزق و اين ميوه از

رزق‌هاي ديگر دلالت كند و بفهماند كه هرچند ديگران نيز اين ميوه‌ها را دارند، اما مخلَصين اين ميوه‌ها را با احترامي خاص دارند، احترامي كه با خلــوص و اختصــاص مخلَصين به خداي سازگار باشد و ديگران در آن شركت نداشته باشند.
«عَلي سُـرُرٍ مُتَقـابِلِيـنَ» (44 / صافات)
ـ اين طايفه در بهشت دور يكديگرند و با هم مأنوسند، بروي يكديگر نظر بندگان مُخلَص خدا در بهشت (131)
مي‌كنند، بدون اين‌كه پشت سرهم را ببينند.
«يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِـنْ مَعينٍ. بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبينَ» (45 و 46 / صافات)
ـ جامي از چشمه خوشگوار برايشان مي‌گردانند. سفيدرنگ و لذت بخش نوشندگان را، كه در آن سردرد نباشد و نه ايشان از آن مست شوند، و نزديك ايشان حورياني باشند كه تنها بشوي خود بنگرند، گوئي آنان مانند تخم پرنده‌اي هستند كه پوشيده باشند... .(1)

1- الميـــــــــــزان، ج: 33، ص: 218.
(132) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«...وَ فِي‌الْآخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ‌اللّهِ وَ رِضْوانٌ...»
«... و در آخرت، يا عذاب شديد است يا مغفرت و رضاي الهي... .» (20 / حديد)
خداي تعالي به يكي از سه وجه عبادت مي‌شود: خوف، رجا، و حب كه اين هر سه در آيه فوق جمع آمده است.
طبقــه علماي باللّه خــدا را نه از ترس عبــادت مي‌كنند و نه از طمــع به ثــواب، بلكه او را عبــادت مي‌كنند براي اين‌كه اهــل و سزاوار عبــادت اسـت.
خدا را داراي اسماء حسني و صفات عليائي كه لايق شأن اوست شناخته‌اند. خود را هم فقــط بنده‌اي ديده‌اند كه شأني جز اين ندارد كه پروردگارش را بندگي نموده و رضاي او را به رضـاي خود و خواست او برخواست خود مقدم بدارد.
عبادت مُخلَصين (133)
به عبادت خدا مي‌پردازد. از آن‌چه كه مي‌كند، و آن‌چه كه نمي‌كند جز روي خدا و توجه به او چيز ديگر در نظر نداشته و طمع نمي‌دارد. نه التفاتي به عذاب دارد تا از ترس آن به وظيفه خود قيام كند، و نه توجهي به ثواب دارد تا اميدوار شود.
البته از عذاب خدا ترسنده و به ثواب او اميدوار است ولي محركش براي عبادت و اطاعت خوف و رجــاء نيست. كلام مولا اميرالمؤمنيــن شاهد بر آن است كه مي‌فرمايد:
«خدايا من ترا از ترس آتشت و يا اميد بهشت عبادت نمي‌كنم بلكه بدان‌جهت عبادت مي‌كنم كه تو را اهل و سزاوار عبادت يافتم.»
اين دسته از آن‌جائي كه تمامي رغبت‌هــا و اميال مختلف خود را متوجه يكسو كردند، و آن‌هــم مرضاي خداست، و تنهـا غايــت و نتيجــه‌اي كه در نظر گرفتند خداست لذا محبــت به خدا در دل‌هايشـان جايگير شده است.
(134) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
اين دسته خدا را به همان نحوي شناختند كه خود خداي تعالي خود را به داشتن آن اسماء و صفات معرفي كرده، و چون او خود را بهترين اسماء و عالي‌ترين صفات معرفي كرده، و نيز از آن‌جائي كه يكي از خصايص دل آدمي و مجذوب شدن در برابر زيبائي‌ها و كمالات اســت، در نتيجه محبــت خدائي كه جميــل علي‌الاطــلاق است در دل‌هايشـان جايگزين

مي‌شود.
اين دسته از مردم در معرفت اشياء از راهي سلوك مي‌كنند كه پروردگارشان بدان راهنمائي كرده و نشانشان داده است، و آن راه اين است كه هر چيزي را آيت و علامت صفــات جمال و جلال او مي‌داننــد. و براي هيــچ موجودي نفسيــت، اصالت و استقلال نمي‌بيننــد، و به اين نظــر به موجودات مي‌نگرنــد كه آئينه‌هائــي هستنــد كه با حسن خــود حسن مــاوراي خود را كه حسنتــي لا يتناهـي است جلوه‌گر مي‌سازند.
خيلي زود نفوسشان مجذوب ساحت عزت و عظمت الهي گشته، و محبت به او
عبادت مُخلَصين (135)
آن‌چنان بر دل‌هايشان احاطه پيدا مي‌كند كه هر چيز ديگري و حتي خود آنان را از يــادشان مي‌برد، و رســم و آثار هوي و هــوس و اميال نفسانــي را به كلــي از صفحه دل‌هايشان محـو مي‌كند، و دل‌هايشان را به دل‌هائـي سليم مبــدل مي‌ســازد كه جـز خداي عزّاسمه چيز ديگري در آن نباشد
ـ «وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ»(165/بقره)
جــان كلام اين‌كه اخــلاص در عبادت جز از راه محبــت، تمام و كامل نمي‌گردد. (1)
1- الميـــــــــــــــــزان، ج: 21، ص: 254.
(136) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

بخش دوم :حرکت اصلاحي انسان

فصل اول :توبه و بازگشت

«اِنَّمَـاالتَّوْبَةُ عَلَـياللّهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوآءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ...» «...پذيــرش توبه از سوي خدا، تنها بـراي كساني اســت كه كــار بــدي را از روي جهالـت انجـام مي‌دهنـد، سپـس زود توبـه مي‌كننـد. ...» (17 و 18 / نساء)
(139)
«توبــه» به تمام معني كه در قــرآن مجيد وارد شده، يكي از تعاليم حقيقي مختص اين كتــاب مقدس آسماني است، زيرا توبــه به معني ايمــان از كفــر و شرك، اگرچه در ساير اديــان الهــي مثل دين موســي و عيســي عليه‌السلام وجــود داشتــه، ولــي نه از اين جهت حقيقت توبــه را تحليــل كرده و آن را به ايمان وابسته ساخته باشد، بلكه به اين عنـوان كه توبه ايمــان است.
برعكس اديان ديگر، قرآن حال انسان را مورد تحليل قرار داده و مي‌بيند انسان نسبت به كمال و سعادت لازمه اخروي فقير و دست خالي است ـ «يا اَيُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَي اللّهِ... ـ (15 / فاطر) و در مهبط شقاوت و بيچارگي نشيمن ساخته ـ «ثُمَّ رَدَدْنـاهُ اَسْفَلَ سافِلينَ ـ و ـ ... فَتَشْقي ـ... .
(140) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
وقتي چنين بود، ورود چنين انساني به منزلگاه سعادت و كرامت متوقف بر آن است كه از آن مغاك شقاوت و دوري از قرب خدا بدر آيد و به سوي خدا برگردد، و اين همان توبــه و رجوع است. و در اصل سعــادت يعني ايمــان، و در سعــادت‌هاي فرعــي يعنــي اعمال صالــح، كه به‌طــور خلاصه توبــه از شـرك و كارهاي زشت ديگر است.
پس معناي توبه، بازگشت به سوي خدا و رهائي از كثافات شقاوت است كه باعث جايگزيني در دارالكرامــه ايمان و استفــاده از اقســام نعمت‌هــاي معنوي مي‌گردد. و به عبــارت ديگر، قرب به ساحت مقدس الهي و كرامت وي متوقف است به توبه از شــرك و هــر معصيــت ديگــر ـ «...وَ تُوبُــوا اِلَياللّــهِ جَميعــا اَيُّــهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُــمْ تُفْلِحُـونَ ـ» (31 / نور).(1)
1- الميـــــــــزان، ج: 8، ص: 62.

پاك شدن انسان با توبه

«قَـدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّي»
«مسلمـا رستگـار مي‌شـود كسـي كه خـود را تزكيـه كنـد.» (14 / اعلـي)
ـ محققا رستگار مي‌شود هركه در پي پـاك شـدن خـود باشـد. كلمه «تزكّي» به معناي «در پـي پـاك شـدن» اسـت.
و در اين‌جا منظور پاك شدن از لوث تعلقات مادي دنيوي است، كه آدمي را از امر

آخـرت منصرف و مشغول مي‌كند.
منظـور برگشتن به خداي تعالي و توبه كردن است، چون يكي از وسايل كه دل انسان را از فرورفتگـي در ماديّات حفظ مي‌كند توبه است. و نيز اتفاق در راه خداست كه باز دل را از لوث تعلقات مالي پاك مي‌كنـد، و حتي اگر دستـور داده‌انـد قبل از نماز وضو بگيريم، و وضو گرفتـن را هم تطهير خوانده‌انـد، در حقيقت خواسته‌اند طهارت از قذارت‌هائي كه صورت و دست و پاي انسان در اشتغال به امور دنيا به خود مي‌گيرد مجسـم و ممثـل كـرده باشنـد. (1)

1- الميـــزان، ج: 40، ص: 194.
نظام توبه، و بازگشت خدا به انسان (143)
«اِنَّمَـــاالتَّوْبَةُ عَلَي‌اللّهِ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوآءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ...»
«...پذيرش توبه از سوي خدا، تنها براي كساني است كه كار بدي را از روي جهالــت انجــام مي‌دهنــد، سپــس زود توبــه مي‌كننــد. ...» (17 و 18 / نساء)
ـ توبه نزد خدا از كساني مقبول است كه بد را از روي ناداني كنند و سپس به زودي توبه نمايند. پس آنان هستند كه خدا توبه‌شان را مي‌پذيرد و خداوند دانا و حكيم است، توبه براي آن كسان نيست كه كارهاي بد كنند تا هنگام مرگشان آن‌ها گويند الان توبه نمودم، و نه براي آن كسان كه مي‌ميرند و كافرند، بر آنان عذاب دردناكي فراهم آورده‌ايم.
(144) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
ايــن دو آيــه يكــي از حقــايــق عــاليــه اسلامــي و تعاليــم راقيــه قرآنــي، يعنــي تــوبــه و حكــم آن، مي‌باشـــد.
«توبــه» در لغــت به معنــي برگشــت اســت، و توبــه از بنده برگشــت اوســت به سوي پروردگارش با پشيماني، و بازگشت از سرپيچــي؛ و از جانب خداوند نيز توفيق وي به توبه با آمرزش گناه او.
هر توبه (يعني بازگشت) از بنده به سوي خدا، مساوي با دو برگشت خداوند به سوي بنده مي‌باشد ـ به حسب بيان قرآن ـ زيرا توبه يك عمل پسنديده‌اي است كه محتاج به نيرو است و نيرودهنده هم خداست، پس توفيق كار خير را اول خداوند عنايت مي‌كند تا بنده قادر به توبه مي‌شود و از نگاه خود برمي‌گردد، و سپس وقتي موفق به توبه شد محتاج تطهير از آلودگي گناهان و آمرزش است، آن‌جا نيز بار ديگر مشمول عنايت و رحمــت و آمرزش خدا قرار مي‌گيرد.
نظام توبه، و بازگشت خدا به انسان (145)
اين دو عنايت و برگشت خدا همان دو توبه‌اي هستند كه توبه بنده را در ميان گرفته‌اند. قرآن مي‌فرمايد: «ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» (118 / توبه) اين همان توبه اولي است، و مي‌فرمايد: «... فَاُولَئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ...»، (160 / بقره) اين نيز توبه دومي است، و در ميان اين دو، توبه بنده قرار مي‌گيرد.
توبه چون وعده‌اي بوده كه خداوند به بندگان فرموده و بر خود واجب نموده، و به عهده خود گذاشته است كه توبه بنده را بپذيرد، نه آن‌گونه كه كسي را بر وي زوري باشد، بلكه از اين بابت كه خدا خود وعده‌اي داده و هيچگاه خلف وعده نمي‌كند. همين معنــاي وجوب قبول توبه بر خداي

تعالــي است. آيه بيان نمود كه توبه چيست، چه آن‌كه توبه بنده از شرك و كفر، و رجوع به ايمــان باشد و چه توبه و بازگشت از معصيت به اطاعت ـ بعد از فرض ايمان ـ چون قرآن مجيد هر دو را توبه ناميده است. (1)

گمان نرود كه تحليل توبه‌اي را كه قرآن نموده يك تجزيه و تحليل ذهني و خيالي است، زيرا بحث درباره سعادت و شقاوت و صلاح و فساد انسان نتيجه ديگري جز اين ندارد. وقتي يك انسان عادي را در اجتماع از حيث تأثير تعليم و تربيت در وي مطالعه كنيم مي‌بينيم كه چون لوحي پاك، از صلاح و فساد خالي، و در عين حال قابل پذيرش

1- الميــزان، ج: 8، ص: 53.

هردو مي‌باشد، و هنگامي كه خواسته باشد در كسوت صلاح و لباس تقواي اجتماعي درآيد، اولاً راهي ندارد به‌جز يافتن راه خروجي از آن‌چه در آن هست و خود اين راهيابي مساوي است با همان توبه اوليه‌اي كه گفتيم خداوند تعالي درباره سعادت معنوي دارد، ثانيا دورانداختن زنجير تنبلي و سستي، كه در حكم همان توبه عبد است، و سپس برطرف شدن اهريمن فساد و پستي كه در قلب وي بار انداخته بود، تا نور كمال و صلاح در قلبش جايگزين گردد، چه كه صلاح و فساد در يك‌جا جمع نمي‌شوند. اين‌هم در حكم قبول توبه است.

انسان مراحل صلاح اجتماعي را كه در مسير فطرت، فطرتي كه خداوند انسان را بر آن سرشتــه است، با احكام و آثــار يكسان، در مراحل باب توبه اين‌طور طي مي‌كند.(1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 66.

«رَبَّنا و آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلي رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَالْقِيمَةِ اِنَّكَ لاتُخْلِفُ الْميعـــادَ»
«پروردگارا ! آن‌چه را به وسيله پيامبرانت به ما وعده فرمودي ، به ما عطا كن و ما را در روزرستاخيز، رسوا مگردان، زيرا تو هيچ‌گاه از وعده خود تخلّف نمي‌كني.» (194 / آل‌عمران)
ـ پروردگارا و آن‌چه كه به وسيله فرستادگانت به ما وعده داده‌اي، به ما بده، و ما را در قيامت خوار مگردان، كه تو خلف وعده نمي‌كني.
حق توبه (149)
قبول توبه از چيزهائي است كه خداي تعالي بر خود واجب كرده، و آن را حق توبه‌كاران دانسته و فرموده: «جز اين نيست كه قبول توبه كساني كه عمل زشت مي‌كنند ولي بلافاصله توبه مي‌كنند، بر خدا واجب و حق توبه‌كاران است، و ايشان مطمئن باشند كه خدا از گناهانشان درمي‌گذرد.»
بنابراين، طلــب هر حقي كه خــدا بر خود واجــب كرده، از قبيل درخواست توبه كار، آمــرزش گناهــان را (و درخواست طلب روزي، و يا استجابــت دعا و امثال آن) در حقيقت مراجعه به خداســت براي اين‌كه وعده خود را انجاز كند، و نيز اظهار اشتياق به رسيدن به رستگــاري يعني رسيــدن به كرامـت اوســت.
همچنين صرف اين‌كه مي‌دانيم فلان رفتار خدا با بندگانش تفضل است، دليل
(150) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
نمي‌شود بر اين‌كه اين رفتار بر خدا واجب نيست، چون هر عطيه‌اي از عطاياي خدا كه فرض كني، تفضل اوست، چه واجب الصدور باشد، و چه غيرواجب، چون اگر صدور فعلي از افعال خداي تعالي واجب باشد، چنان نيست كه در ايجاب آن دخالت كرده باشد، و خدا را مقهور تأثير خود ساخته باشد، چون مؤثر در هر چيز تنها و تنها خود اوست.
برگشت معناي وجوب به اين است كه خداي عزيز قضا رانده كه اين كار انجام شود، با اين عطيــه افاضــه شود، و قضائــش هم حتمـي است. (1)

1- الميـزان، ج: 34، ص: 176.
تمرين قلبي توبه و رجوع به خدا (151)
«مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنيبٍ»
«آن‌كس كه از خداوند رحمان در نهان بترسد و با قلبي پرانابه در محضر او حاضر شود.» (33 / ق)
ـ به هركسي كه به غيب از خداي رحمان بترسد و با قلبي بيايد كه همواره به سوي خدا مراجعه مي‌كرده است.
منظـور از «خشيـت بـه غيـب» تـرس از عذاب خداسـت، در حالـي كه آن عـذاب را به چشـم خود نديده‌انـد.
منظور از اين‌كه فرمود: «با دلي رجوع كننده بيايد» اين است كه عمر خود را با رجوع به خدا بگذراند، و در نتيجه هنگام مرگ با قلبي به ديدار پروردگارش برود، كه انابه و
(152) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
رجـوع به خدا در اثر تكرارشدنـش در طول عمـر، ملكه و صفت آن قلب شده باشد. (1)

«قُلْ يا عِبادِيَالَّذينَ اَسْرَفُوا عَلي اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِـرُ الذُّنُـوبَ جَميعـا...»
«بگو : اي بندگـان من كه بر خود اسـراف و ستـم كرده‌ايد ، از رحمت خداوند
1- الميـــــــــزان، ج: 36، ص: 247.
توبه و اميد (153)
نوميد نشويد كه خدا همه گناهان رامي‌آمرزد،» (53 تا 61 / زمر)
ـ بگو: اي بندگان من كه بر نفس خود اسراف كرديد از رحمت الهي نوميد مشويد، كه خدا تمامي گناهـان را مي‌آمرزد، چه او آمرزگـار رحيم است.
ـ و به سوي پروردگارتان رجوع نمائيد قبل از آن‌كه عذاب بر سرتان آيد و ديگر ياري نشويد، تسليمش گرديد.
ـ و آن‌چه را از ناحيـه پروردگارتان نـازل شده كه بهترين حديث است پيروي كنيـد قبل از آن‌كه عـذاب ناگهانـي و بي‌خبـر شمـا را بگيرد.
ـ و بترسيـد از روزي كـه هـركسـي به خـود مـي‌گـويـد: واحسـرتـا...
آيات هفتگانه بالا در يك سياق قرار دارند، كلامي است واحد كه در آن نخست
(154) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
به‌عنوان زمينه‌چيني از نوميد شدن نهي مي‌كند، و سپس امر به «توبه» و «اسلام» و «عمل صالح» مي‌فرمايد.
«اسراف بر نفس» تعدي بر نفس، جنايت كردن به آن به ارتكاب گناه است، چه شرك باشد و چه گناهان كبيره و چه گناهان صغيره.
«نوميدي از رحمـت» مربوط به آخـرت است، نه دنيـا و آخـرت. و از شئون رحمـت آخرت آن قسمـت كه مورداحتيـاج مستقيـم و بلاواسطـه گنهكـاران است، همانا مغفـرت خداست.
ـ «اِنَّ اللّهَ يَغْفِـرُ الذُّنُـوبَ جَميعا.»
در اين جمله اعلام مي‌دارد تمامي گناهان قابل آمرزشند، پس مغفرت خدا عام است، تنها سببي و بهانه‌اي مي‌خواهد و آن بهانه‌اي كه قرآن سبب مغفرت معرفي مي‌كند دو
توبه و اميد (155)
چيز است، يكي شفاعت، ديگري توبه! شفاعت به نص قرآن كريم در آياتي چند، شامل شـرك نمي‌گردد، و مادون شـرك را براي كسانـي كه شفيـع داشته باشند مي‌آمرزد.

امــا كلام خــداي تعالــي صريــح است كه خدا كه همــه گناهــان حتــي شرك را هم با توبــه مي‌آمرزد.
ـ يا عِبادِيَ!
و با اين تعبير زيباي «بندگان من» آن‌ها را ترغيب مي‌كند تا به ذيل رحمت و مغفرت او چنــگ بيــاويزنــد. (1)
1- الميزان، ج: 34، ص: 126.

«فَقُلْتُ‌اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كانَ غَفّارا...»
«به آن‌هـا گفتـم : از پروردگـار خويش آمـرزش طلبيـد كه او بسيـار آمرزنـده اسـت... .» (10 تا 12 / نوح)
ـ گفتم كه از پروردگارتان طلب مغفرت كنيد كه او كارش آمرزش است. كه اگر چنيـن كنيد هم ابر آسمـان را مرتب بر شما مي‌باراند. و به وسيله اموال و فرزندان ياريتان مي‌كند. برايتـان باغ‌ها رويانيـده و نهرهـا جـاري مي‌سـازد... .
اين آيات به‌طوري‌كه ملاحظه‌مي‌فرمائيد نعمت‌هاي‌دنيائي‌را مي‌شمارد و از نوح عليه‌السلام
اثر توبه در رفع مشكلات اجتماعي (157)
حكايت مي‌كند كه به قوم خود وعده فراواني نعمت‌ها، و تواتر آن را مي‌دهد، به شرطي كه از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان كنند، معلوم مي‌شود استغفار از گناهان اثر فوري در رفع مصائب و گرفتاري‌ها و گشوده شدن درب نعمت‌هاي آسماني و زميني دارد، مي‌فهماند بين صلاح جامعه انساني و فساد آن، و بين اوضاع عمومي جهان ارتباطي برقرار است، و اگر جوامع بشري خود را اصلاح كنند به زندگي پاكيزه و گـوارائي مي‌رسند، و اگر به عكس كننـد عكس آن را خواهند داشت.
اين معنا از آيه شريفه «ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ اَيْدِي‌النّاسِ ـ در تري و خشكي عالم فساد ظاهر شد به خاطر اعمالي كه مردم مرتكب شدند.»
و از آيات زير نيز استفاده مي‌شود:
«آن‌چـه مصيبت به شما مي‌رسد به خاطر كارهائي است كه به دست خود كرديد.»
(158) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«اگـر اهـل قريه‌هـا ايمـان آورنـد، و پـروا كننـد، بركاتـي از آسمـان و زميـن برويشان مي‌گشائيم.»(1)

«اِنَّمَاالتَّوْبَةُ عَلَي‌اللّهِ لِلَّذينَ...»
«پذيــرش توبه از سوي خــدا، تنها براي كسانــي اســت...» (17 و 18 / نساء)
توبه، آن‌گونه كه از مجموع آيات معلوم مي‌شود، يك حقيقت مؤثر در نفس انساني اســت. مؤثر از حيث اصــلاح و آماده ساختــن براي صلاحــي كه سعادت دنيا و
1- الميـــــــــــزان، ج: 39، ص: 174.

آخرت وي در آن اســت. و به عبــارت ديگــر، توبــه هرگاه سودي بدهــد، براي زدودن بدي‌هــاي نفس است، بدي‌هائي كه هرگونه شقاوت و بدبختــي را در زندگي دنيــا و آخــرت نصيب انســان مي‌كنـد.
احكام شرعي و قوانين ديني با توبه و معصيت تغييري نمي‌كنند و وظايفي كه از انســان فوت شده پس از توبه بايــد به‌جاي آورد، مگــر آن‌كه برخــي از احكــام با توبه ارتباطي مستقيــم داشته باشند كه در آن صورت به حسب مصالح وضع آن حكم با توبــه نيز رفع مي‌شود، و اين غيــر از آن است كه توبــه خود رفــع حكمــي بكند. (1)
1- الميزان، ج: 8، ص: 67.

ملاك تشريع توبه خلاصي از هلاكت به سبب گناه است. به علاوه توبه واسطه حفظ روح اميدواري در انسان مي‌گردد. چه كه انسان در مسير حيات بايد در نقطه اعتدالي خوف و رجاء باشد تا از مضار حيات بگريزد و رو به منافع آن بشتابد و اگر اين روح در انسان نباشد زود به نيستي گرائيده مي‌شود.
انساني را كه ما مي‌شناسيم، اين غريزه را دارد كه تا در سوداي حيات ضرري نكشيده، و روح نشاط دارد و عزم و جدّيت به خرج مي‌دهد. اما اگر سوداي او منتهي به سود نشــود و ضرري بكند و نااميدي به او روي نمايد، روح يأس بر او مسلط مي‌شود و در عمل سست مي‌گردد تا به حدي كه ممكــن است از اصل كــار رو گــردان بشود.
اميد توبه، علاج يأس (161)
تنها علاج اين روح يــأس و بدبيني به آينــده كه او را تا سرحــد هلاكت و پستي مي‌تواند ببرد، توبه است. (1)
1- الميزان، ج: 8، ص: 68.
(162) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

فصل دوم :انواع توبه

«اِنَّمَــاالتَّــوْبَــةُ عَلَي‌اللّــهِ لِلَّذيــنَ يَعْمَلُــونَ السُّــوآءَ بِجَهــالَــةٍ ثُـــمَّ ...»
«پذيرش توبه از سوي خدا، تنها براي كساني است كه كار بدي را از روي جهالت انجـــام مي‌دهنـد، سپس ...» (17 و 18 / نساء)
(163)
اين توهم كه «تشريع توبه خلق را تشويق به معصيت مي‌كند، زيرا انسان وقتي دانست كه با ارتكاب هر عملي توبه‌اش قبول مي‌شود، حس جرأت بر گناه در وي تشديد مي‌شود، به اين قصد كه پس از هر گناهي توبه‌اي مي‌كنم،»
اين توهم باطلي است، زيرا توبه ـ علاوه بر آن‌كه تشرف كرامت متوقف بر بخشايش واقعــي خداست ـ خود براي نگاهــداري روح اميــدواري و حســن تأثيــر آن مي‌باشد.
توبه كنده شدن از معصيت است. كسي كه گناهي را مرتكب شود به اين قصد كه پس از آن توبه مي‌كنم، بايد بفهمد كه اين‌گونه توبه در حقيقت توبه نيست. اين‌گونه توبه پشيماني و كنده شدن از گناه ندارد زيرا او قصد توبه را با خود عمل و قبل و بعد آن دارد، پشيماني (يعني توبه) قبل از عمل معني ندارد، بلكه در اين‌جا توبه و اصل فعل مجموعا يك عمل هستند كه عبارتند از مكر و حيله كه بدان خداي تعالي را مي‌خواهند
(164) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
بفريبند ـ «...وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ اِلاّ بِاَهْلِهِ...» (43 / فاطر). (1)

معصيــت ـ آن نقطه تاريك زندگي انسان ـ در حيات وي اثر بدي مي‌گذارد و انسان از ايــن كــردار بــد برنمي‌گــردد مگــر وقتــي كه بــه بــدي آن پــي ببــرد، و ايــن نيز با پشيمانــي همــراه است.
پشيماني عبارت است از يك تأثير باطني از كار بد، و براي استقرار پشيماني بايستي به كارهاي نيكو و صالح دست زد كه با آن كارهاي بد منافي بوده و خود علامت توبه و رجوع از آن كارها باشد.
1- الميزان، ج: 8، ص: 68.

همه چيزهائي كه از آداب توبه است مثل پشيماني، استغفار، كار نيك، ريشه كني گناه و... كه در اخبار وارد شده و در كتب اخلاق متعرض آن شده‌اند، همه به همين يك نكته برمي‌گردد. (1)

توبه يعني (برگشت با اختيار) از كار بد به اطاعت خدا و بندگي وي، و اين در موقعي
1- الميزان، ج: 8، ص: 69.
(166) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
صحيح است كه انسان در حال اختيار باشد يعني در زندگاني دنيا، اما آن‌جا كه بنده هيــچ‌گونــه اختيــاري در انتخــاب راه صــلاح و طلاح يا سعادت و شقاوت ندارد، جاي توبه نيست.
يا توبه‌اي كه مربوط به حقوق مردم باشد، زيرا توبه، در مورد آن‌چه كه متعلق به حقوق خداي تعالي است، بود. اما در حقوق مردم كه فقط رضايت خود صاحبان حقوق شرط است، توبه بي‌ثمر است، چون خداوند نيز براي حقوقي كه در اموال و اعراض و نفوسشان براي آنان قرار داده، احترام قائل است و تعدي به هريك از آن‌ها را ظلم و عدوان شمرده و حاشا كه وي روا بدارد بدون گناهي چيزي از آن‌ها را از ايشان بگيرند، يا خود ظلمي بكند كه ديگران را نهي فرموده است.
تنهــا اسلام پذيرفتــن ـ يعني توبــه از شرك ـ است كه تمــام گناهان پيشين را
توبه‌هاي مشكل (167)
محــو مي‌كند. آيــات مطلقي كه راجع به بخشش همه گناهان است بر ايــن حمل شده: «قُــلْ يا عِبادِيَالَّذيــنَ اَسْرَفُــوا... اِنَّ اللّــهَ يَغْفِــرُ الذُّنُــوبَ جَميعا...» (53 تا 61 / زمر)
از هميــن باب است توبه كسي كه آئين زشتي بنيان گذارده، يا مردمان را از راه حق و حقيقت گمراه ساخته است. در روايـت دارد كه بر گــردن چنين كسي گنــاه همه كسانــي است كه گمراه شده‌اند و عمــل به آن آئين نموده‌انــد، زيرا حقيقت توبه و رجوع در امثال اين موارد محقق نمي‌شود، چون با اين گناه خشت كجي نهــاده كه آثارش جاويد است و خــودش هم نمي‌توانــد آثار آن را، مانند گناهانــي فقط بين خود و خـداي خود بود، زايل كند.(1)
1- الميـــــــــزان، ج: 8، ص: 69.
(168) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

توبه اگرچه گناهان گذشته را پاك مي‌سازد بلكه به ظاهر آيه مباركه ـ «اِلاّ مَنْ تابَ وَ امَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحا فَاُولئِكَ يُبَدِّلُ‌اللّهُ سَيِّاتِهِمْ حَسَناتٍ...» (70 / فرقان) ـ خود توبه، يا بـه ضميمـه ايمان و عمل صالـح، موجب تبديـل سيئات به حسنـات مي‌گـردد، لكـن خـودداري از گنـاه بـه مـراتـب بهتر اسـت از گنـاه كـردن و توبـه كـردن.
خداي تعالي در قرآن كريم روشن ساخته كه معصيت به هرشكل كه باشد از وساوس شيطان سرچشمه گرفته، و سپس درباره مخلصين و كساني كه از لغزش گناه
توبه، و تبديل بدي‌ها به نيكي‌ها (169)
بركنـار مانده‌اند، به حدي تعريـف فرموده كه نظيـر آن در هيـچ موردي سابقه ندارد.
اين گروه در بندگي به مقامي مشرف شده‌اند و اختصاص يافته‌اند كه هيچ‌يك از صالحين و نيكوكاران به توبه، در آن مقام شركت ندارند. (1)

انسان ذاتا فقير به خداوند است و از خود خير و سعادتي ندارد، لذا در بازگشت به خدا هم به عنايت خداي خود محتاج است. هم در توفيق براي توبه، ياوري مي‌خواهد و هــم در قبول توبه و شمـول غفران و پاك شدن از كثافات.
1- الميزان، ج: 8، ص: 70.
(170) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
توبه متعدد خداوند تعالي، نسبت به موقعيت توبه بنده، تعدد پيدا مي‌كند، وگرنه توبه خداوند يكي است، و آن همان برگشت لطف پروردگاري است به سوي بنده گنهكار، غايت، توبه بنده در لابلاي اين توبه واقع شده، و گاهي نيز بدون شروع توبه بندگان شروع مي‌گردد.
قبول شفاعت در حــق بنــده گناهكــار هم در روز قيامــت از مصاديــق توبه است.
قرب و بُعد نيز دو امر نسبي است. ممكن است در مرحله قرب، بعد هم باشد، نسبت به مراحل بالاتر، و نسبت به رجوع بعضي از بندگان صالح از مرحله‌اي به مرحله برتر نيــز توبه صـادق است.
توبه خداوند تعالي براي بندگانش عبارت است از ارسال رحمت واسعه براي بخشايش گناهان آن‌ها و زدودن تاريكي دلشان از شرك يا غير آن، و توبه بندگان به
مراحل توبه (171)
سوي خدا عبارت است از بازگشت آنان از گناه براي آمرزش گناهان و زدودن معاصي و ضمنا معلوم مي‌شود كه از وظايف يك دعوت حق و حقيقي آن است كه مانند توجه به اصل شرك، به معاصي هم توجه داشته باشد و مردم را به توبه به معني وسيع كلمه شامل توبه از شرك و غير آن سوق دهد.
توبه خدائي، چه قبل از توبه بنده، و چه بعد از آن، مثل ساير نعمت‌هاي خداوندي كه به مردمان بدون اجبار و الزام اعطاء مي‌شود، يك نوع عنايت و لطف است. معني وجوب قبول‌توبه بر خداوند هم وجوب‌عقلي نيست، بلكه‌از اين‌باب است كه امثال اين آيات دلالت دارند: «...قابِلِ‌التَّوْبِ...» (3 / مؤمن) و «...تُوبُوا اِلَي‌اللّهِ جَميعا اَيُّهَ‌الْمُؤْمِنُونَ» (31 / نور) «...فَاُولآئِكَ يَتُوبُ اللّهُ عَلَيْهِمْ...» (17 / نساء)، و آيات ديگري كه متضمن توصيف خداوند به قبــول توبه بندگــان و سوق آنــان به سوي توبــه و استغفــار، و مشتمــل بر
(172) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان

وعــده قبولي و التــزام به پذيــرش مي‌باشــد ـ «...اِنَّ اللّهَ لا يُخْلِفُ الْميعادَ» (31 / رعد)
خــداي تعالي مجبور به قبــول توبه نيست، مي‌تواند توبه يكي را بپذيرد و يكي را رد كنــد. (1)

«لَقَــدْ تــابَ اللّــهُ عَلَــي النَّبِــيِّ وَ الْمُهـاجِـريـنَ وَ الأنْصـــارِ...»
«خداونــد رحمت خود را شامــل حال پيامبـر و (همچنين) مهاجران و انصار...»
1- الميزان، ج: 8، ص: 63.
پشيماني و توبه (173)
(117 و 118 / توبه)
اين آيه گذشت خدا را از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مهاجرين و انصار و سه تن متخلف را بيان مي‌كند.
خداوند قسم مي‌خورد به اين‌كه به رحمت خود به‌سوي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مهاجرين و انصار و آن سه كس كه تخلف كرده بودند بازگشت. اما بازگشتش بر مهاجرين و انصار براي اين بود كه ايشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله برنداشتند. مقصود از ساعت عسرت همان ايامي بود كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به سوي جنگ تبوك حركت مي‌كرد، و مهاجرين و انصار، نخست دل بعضي از ايشان دچار كمي لغزش گرديد، و از حق گريزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفته و به هواي نفسش گوش
(174) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
نداده و حركت كردند، خداوند از ايشان گذشت، كه او به ايشان رئوف و مهربان است.
و اما بازگشت از آن سه نفر، (كه از رسول خدا تخلف كرده و با آن جناب به جنگ نرفتند در بازگشت از جنگ حضرت با آنان حرف نزد)، بدين قرار بود كه وقتي كارشان به سختي كشيد، و زمين با همه گشادي‌اش برايشان تنگ گرفت، و ديدند كه احدي از مردم با ايشان حرف نمي‌زند و سلام و عليك نمي‌كند، و حتي زن و فرزندشان هم با ايشان حرف نمي‌زنند، و خلاصه يك نفر انسان كه با وي انس بگيرند وجود ندارد، و هركه هست مأمور به خودداري از سلام و كلام است، آن وقت يقين كردند كه جز خدا و توبه به درگاه او ديگر پناهگاهي نيست، و چون توبه كردند خدا نيز از ايشان درگذشت، و به رحمــت خود به ايشــان بازگشــت فرمــود تا ايشان توبـه كنند، و او قبول فرمايد.
«تواب» يعني بسيار به بندگانش بازگشت مي‌كند، تا به ايشان ترحم نموده، و براي
پشيماني و توبه (175)
توبه كردن هدايت نموده و براي توبه توفيق‌شان دهد، و آن‌گاه توبه‌شان را

بپذيرد، او نسبــت به مؤمنين رحيم و مهربان است.
مقصود از توبه بر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله صرف بازگشت خدا به سوي اوست به رحمت خودش، و مقصود از بازگشت نمودن به رحمت، بازگشت به امت اوست به رحمت، پس در حقيقت توبه بر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله توبه بر امت اوست و او واسطه در نازل شدن رحمت خدا و خيرات و بركات به‌سوي امت است.
توبه عبد هميشه در ميان دو توبه از خداي تعالي قرار دارد، يكي رجوع پروردگار به او، به اينكه توفيق و هدايتش ارزاني دهد، و بدين‌وسيله بنده موفق به استغفار كه توبه اوســت بگردد، و دوم رجــوع ديگر خدا به او، به اين‌كــه گناهان او را بيامرزد و اين توبــه دوم خـداي تعالــي است. (1)

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا تُوبُوا اِلَي اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحا...»
«اي كساني كه ايمـان آورده‌ايــد! توبــه كنيــد توبــه خالصــي...،» (8 / تحريم)
ـ اي كساني كه ايمان آورده‌ايد به سوي خدا توبه بريد، توبه‌اي خالص شايد پروردگارتان گناهان شما را بپوشاند و در جنّاتي داخلتان كند كه نهرها از زير
1- الميـــــــــزان، ج: 18، ص: 342.
توبه نصوح، خالص و بي‌بازگشت (177)
درختانش روان است... .
كلمه «نصُوح» به معناي جستجو از بهترين عمل و بهترين گفتاري است كه صـاحبش را بهتر و بيشتر سود بخشد.
توبه نصوح مي‌تواند عبارت باشد از توبه‌اي كه صاحبش را از برگشتن به طرف گناه بازبدارد و يا توبه‌اي كه بنده را براي رجوع از گناه خالص سازد، و در نتيجه ديگر به‌آن عملي‌كه از آن توبه كرده برنگردد. (1)

1- الميـــزان، ج: 38، ص: 320.
(178) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«ثُـمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذيـنَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ اَصْلَحُوا...»
«امـا پروردگارت نسبـت به آن‌هـا كه از روي جهـل اعمـال بـد انجـام داده‌انـد سپـس توبـه كردنـد و در مقـام جبـران برآمدنـد،...» (119 / نحل)
خدا نسبت به كساني كه از روي جهالت عمل بد مي‌كنند و سپس توبه نموده و خود را اصلاح مي‌كنند تا آن‌جا كه توبه‌شان پاي برجاست خدا نسبت به آنان آمرزگار و رحيم است. البته شمول مغفرت و رحمت تنها از آثار توبه است، نه توبه و اصلاح، و اگر توبه را مقيد به اصلاح كرد براي اين بود كه توبه‌شان معلوم شود و هويدا گردد كه راستي توبه كرده‌اند و جدا از راه خطا و گناه برگشته‌اند و توبه‌شان صرف صورت و خالي از معنا نبوده است.
«...اِنَّ رَبَّـكَ مِـنْ بَعْدِهـا لَغَفُـورٌ رَحيـمٌ»
جهالت و تأثير آن در توبه و آمرزش (179)
«...مغفرت و رحمت همواره بعد از توبه است.»
بايد دانست «جهالت» در اصل در مقابل «علم» بوده، لكن براي آن كسي كه تكليف بر او صحيح باشد و علم دارد ولي واقع به‌طور كامل برايش مكشوف نيست نيز جاهل مي‌گويند، مانند كسي كه مرتكب محرمات مي‌شود، با اين‌كه مي‌داند حرام است، ولكن هواهـاي نفساني بر او غلبه نموده به معصيت وادارش مي‌كند و نمي‌گذارد كه در حقيقت به اين مخالفـت و عصيان و عواقب وخيـم آن بينديشـد، به‌طوري كه اگر به‌طور كامل بصيرت مي‌يافـت و اجازه‌اش مي‌داد هرگـز مرتكب آن‌هـا نمي‌شد، چنين كسي را هم جاهل مي‌گويند، با اين‌كه علم به حـرام بودن آن كارهـا دارد، ولكن حقيقت امـر برايش پنهـان اسـت.
مراد به جهالت در آيه فوق نيز به همين معناست. چه اگر به معناي «ناداني» بود و
(180) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
آن عمـل سوء كه در آيه آمـده حكمش و يا موضوعـش براي آنـان مجهول بود، ديگر ارتكـاب آن‌ها معصيـت نمي‌شد تا محتـاج به توبه و آمرزش و رحمت باشد. (1)

مقصود از عبارت و جمله «بِجَهالَة» «ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَريبٍ»، اول آن است که عمل زشت از روي عناد با خدا نباشد. دوم آن‌که انسان نبايد توبه و رجوع را از روي تنبلي و مسامحه كاري و سهل‌انگاري تا دم واپسين عقب بيندازد. چون اختيار بشر در هنگام
1- الميزان، ج: 24، ص: 304.
موارد عدم قبول توبه (181)
زندگي دنيوي است و پس از طلوع طليعه‌هاي مرگ، اختياري در انسان نيست كه طاعت كند يا معصيت.
خداوند تعالــي توبه گناهكــاري را قبول مي‌كند كه گناه را به قصد تكبر در مقابل خــدا نكــرده باشــد، تا روح بندگي او نمرده، و ضمنــا مسامحه در توبــه هم ننمــوده باشــد تا به حــدي كـه به مــرگ، آن فرصــت هم از دســت او رفتــه باشــد.
اما جمله «بِجَهالَة» جهل و ناداني مقابل علم است. جهل در مقوله اعمال و رفتار بشر، كاري است كه از روي هواي نفس و شهوت و غضب انجام گرفته باشد بدون آن‌كه با حق عناد بورزد. خصوصيت اين كارها آن است كه وقتي اخگر شهوت و غضب فروكش كرد انسان از جهالت روگردان و متوجه گرديده و آثار پشيماني در او ظاهر مي‌شود.
به خلاف موقعي كه كاري را از روي عناد و لج به جا آورد، در آن‌جا چون سبب كار
(182) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
انجام شده طغيان هيچ‌يك از نيروها نبوده، يا هيچ‌يك از عواطف و اميال نفساني سركشي ننموده، بلكه فقط خبث ذات و بدسگالي و پستي باعث آن گرديده، به زوال هيچ‌يك از قوا و اميال نيز از بين نمي‌رود و مدت‌ها در وجود شخص زندگاني مي‌كند بدون آن‌كه صاحب آن ذرّه‌اي پشيمان شود.
البتــه هر معاند و لجوجــي وقتي به جزاي كردار زشــت خود برسد نــادم مي‌شــود ولي اين ندامــت به حسب حقيقـت و بازيابي فطرت نيست بلكه حيله‌اي نفساني است براي گريــز از نتيجــه عمــل.
اين آيه متعرض حال كافر و مؤمن هر دو شده است، بنابراين، جمله «يَعْمَلُونَ السُّوآءَ» اعم از حال مؤمن و كافر است، يعني كافر نيز مثل مؤمن فاسق جزء كساني است كه عمــل زشتي را از روي نادانـي به‌جا آورد، و در كفر يا معصيت عنادي نداشته باشد.
موارد عدم قبول توبه (183)
«..وَ لاَالَّذينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفّارٌ...» (18 / نساء) اين‌هم يكي از مصاديق

عدم قبول توبه و در مورد كساني است كه دوران متمادي در كفر بسر برده تا مرگشان فرا رسيده، خداوند توبه آن‌ها را نيز نمي‌پذيرد و شفاعت در حق آن‌ها منتفي است. ولي خداوند توبه گناهكار مؤمن وقتي بدون مسامحه‌اي در توبه و بدون استكبار بميرد، قبول مي‌كند هرچند برگشت اختياري بنده، موضوعش با مرگ از بين رفته باشد، ولي توبه از خدا به معني برگشت خدا به مغفرت و رحمت است، ممكن است بعد از مرگ هم به سبب شفاعت شفيعان روزجزا، تحقق يابد. (1)

1- الميـــــــــزان، ج: 8، ص: 57.
(184) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
«وَ الَّذينَ اِذا فَعَلُــوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ... وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلي ما فَعَلُوا...»
«و آن‌ها كه وقتي مرتكب عمل زشتي شوند، يا به خود ستم كنند...، و بر گناه، اصرار نمي‌ورزند... .» (135 / آل‌عمران)
آيه فوق «استغفار و توبه» را به اصرار نداشتن بر گناه مقيد كرده است، چه آن‌كه اصرار بر گناه و تكرار آن حالتي در روح انسان پديد مي‌آورد كه با آن حالت، ديگر ياد خدا هم مفيد فايده‌اي نخواهد بود، و آن حالت عبارت است از سبك شمردن اوامر الهي و بي‌پــروا بودن در هتــك حرمت او، و خــود را در پيشگــاه مقدســش بــزرگ شمردن.
بديهي‌است با پديدآمدن اين‌حالت در انسان، ديگر روح‌بندگي باقي‌نمانده و در نتيجه
اصرار در گناه: تغيير روح بندگي (185)
ياد خدا هم داراي اثر و نتيجه‌اي نمي‌تواند داشته باشد. اين جريان در صورتي است كه تكرار گناه و اصرار بر آن از روي علم و عمد بوده باشد ـ «...وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» (75 / بقره).
مراد از ظلم در آيه، گناهان كبيره و صغيره است. اصرار بر گناه اعم از اين‌كه صغيـره باشد يا كبيره، مولود سبك شمردن امر الهي و كوچك دانستـن مقام اوست. (1)

«... وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَي الْمُؤْمِنينَ»
«...و او شما را بخشيد و خداوند نسبت به مؤمنان، فضل و بخشش دارد.
1- الميـــــــــزان، ج: 7، ص: 33.
(186) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
(152/آل‌عمران)
«عفو» عبارت از قصدي است كه براي به دست آوردن و ميل به چيزي انجام گيرد. وقتي كه عفو به خداوند نسبت داده مي‌شود، گويا خداوند قصد بنده خود را مي‌كند و آن‌چه را كه از گناه نزد اوست مي‌گيرد، و سپس او را بدون هر گناهي وامي‌گذارد.
«مغفرت» عبارت از ستر و پرده‌پوشي است. در عالم اعتبار، مغفرت فرع بر عفو است. چه آن‌كه گناه قبلاً گرفته شده از بين مي‌رود و در نتيجه مستور و پنهان مي‌گردد و ديگر نه بر خود گناهكار و نه بر ديگران نمودار نمي‌باشد. قرآن مي‌فرمايد: «...وَ اعْفُ عَنّا وَ اغْفِرْ لَنا...،» (286 / بقره) يا «وَ كانَ اللّهُ عَفُوّا غَفُورا» (99 / نساء).
عفو و مغفرت گرچه از نظر مفهوم مختلف بوده و در عالم اعتبار و ذهن يكي فرع بر
نظام الهي حاكم بر عفو و مغفرت (187)
ديگري است ولي در عين حال مصداقا و در عالم خارج با يكديگر متحدند. معناي آن دو از معاني مختص به ذات الهي نبوده و اطلاقشان بر غير خداوند هم از نظر معنائي كه دارند صحيح است.
در آيه «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي‌الْأَمْرِ،» (159 / آل‌عمران) خداوند پيغمبر را امر مي‌كند كه از آنان عفو نمايد و معصيت آنان را ناديده گرفته و مورد سرزنش و مؤاخذه قرار ندهد و نيز به جرم معصيت از آنان روي گردان نشود و علاوه براي آن‌ها از خداوند طلب مغفرت و پرده‌پوشي كند و بديهي است كه خداوند نيز در آن آثاري از گناه كه برگشت به او دارد از آنان مي‌گذرد.
عفو و مغفرت از اموري است كه شامل جميع آثار چه تشريعي و چه تكويني، چه دنيوي و چه اخروي مي‌شود. خداوند مي‌فرمايد: «وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ
(188) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
أَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ.» در اين آيه، عفو شامل آثار دنيوي است.
آيات بسياري در قرآن دلالت مي‌كند بر اين‌كه قرب و منزلت پيدا كردن نزد

خدا و متنعم شدن به نعمت‌هاي بهشتي متوقف بر مغفرت قبلي اســت و لازم است كه قبلاً پليــدي شرك و گناهــان با توبــه و امثال آن زدوده شــده باشد.
عفو و مغفرت از قبيل برطرف نمودن مانع و از بين بردن منافي مضاد است. خداوند سبحــان ايمان و خانه آخرت را حيــات، و آثار ايمــان و افعال اهل آخرت را نور شمرده است.
بنابــرايــن در حقيقــت، شـــرك، مـــرگ و گنــاهــان تــاريكــي مــي‌بـاشنــد.
و مغفرت، برطرف نمودن مرگ و تاريكي است. اين مغفرت كه از بين برنده مرگ و تاريكي است ناچار به وسيله حيات و نوري است كه حيات آن عبارت از ايمان و نور آن
نظام الهي حاكم بر عفو و مغفرت (189)
عبارت از رحمت الهي است.
بنابراين، كافر، نه داراي حيات است و نه داراي نور. مؤمني كه مورد آمرزش و مغفرت قرار گرفته هم داراي حيات است و هم داراي نور. مؤمن در صورتي كه گناهكار باشد زنده‌اي است كه نورش تمام و كامل نيست و تنها با مغفرت تمام و كامل مي‌شود ـ «... رَبَّنا اَتْمِمْ لَنا نُورَنــا وَ اغْفِرْ لَنا...» (8 / تحريم).
هرگاه عفو و مغفرت در امور تكويني به خدا نسبت داده شود، مصداقش برطرف نمودن مانع است، بدين ترتيب كه عواملي ايجاد كند و موجباتي فراهم نمايد تا در پرتو آن عوامل و موجبات خودبخود موانع از بين بروند.
هرگاه عفو و مغفرت در امور تشريعي به خدا نسبت داده شود، مراد از آن برطرف نمودن عواملي است كه مانع ارفاق و فضل الهي مي‌باشند. معاني اين دو كلمه در مورد
(190) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
سعادت و شقاوت عبارت از برطرف نمودن موانع سعادت است. (1)

«ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذينَ امَنُوآا اَنْيَسْتَغْفِروُا لِلْمُشْرِكينَ...»
«براي پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنان شايسته نبود كه براي مشركان (از خداوند) طلب آمرزش كنند...،»(113/توبه)
1- الميـــزان، ج: 7، ص: 90.
نفي مغفرت خواهي براي مشركين (191)
مشركين، دشمنان خدا و جهنمي هستند، و در نتيجه نبايد براي آنان استغفار كرد.
استغفار براي مشركين از اين جهت جايز نيست كه لغو است. و خضوع ايمان مانع اســت از اين‌كه بنــده خدا با ساحــت كبريــاي او بــازي نمــوده، و كــاري لغـو بكند.
چون از يكي از دو صورت بيرون نيست. يا خداوند به خاطر تقصيري كه از بنده‌اش سرزده با او دشمن و از او خشمگين است، و يا بنده با خداي تعالي دشمن است. اگر فرضا خدا با بنده‌اش دشمن باشد، ولي بنده‌اش با او دشمن نيست، و بلكه اظهار تذلل و خواري كند، در اين صورت جاي اين هست كه به خاطر سعه رحمت او آدمي براي آن بنده طلب مغفرت كند، و از خداوند بخواهد كه به حال آن بنده‌اش ترحم كند، اما اگر بنده با خدا سر دشمني دارد، چون مشركين معاند و خود را بالاتر از آن مي‌داند كه به درگاه خدا سر فرود آورد، در چنين صورتي عقل سليم حكم مي‌كند به اينكه شفاعت و يا
(192) تحولات روحي و حركت اصلاحي انسان
استغفار معنا ندارد، مگر بعد از آن كه آن بنده عناد را كنار گذاشته، و به سوي خدا توبه و بازگشت كند، و به لباس تذلل و مسكنت درآيد.
وگرنه چه معنا دارد كه انسان براي كسي كه اصلاً رحمت و مغفرت را قبول نداشته و زيربــار عبوديـت او نمــي‌رود استغفــار نموده و از خــدا بخواهد از او درگــذرد. اين درخواســت و شفاعت استهزاء به مقــام ربوبيت و بازي كردن با مقام عبوديت است كه به حكم فطرت عملــي است ناپسنــد و غيرجائز.
اين جائز نبودن را به حق نداشتن تعبير كرد و فرمود:
«رسول اللّه و كساني كه ايمان آورده‌اند بعد از آن‌كه با بيان خداوندي دستگيرشان شد كه مشركين دشمنان خدايند و مخلد در آتشند ديگر حق ندارند براي آنان استغفـار كنند، هرچند از نزديكانشان باشند.» (1)
نفي مغفرت خواهي براي مشركين (193)

1- الميزان، ج: 18، ص: 338.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹